

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۱۰/۲۵
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۱۰/۲۵
شماره قفسه: ۱۳۰۲/۱۰/۲۵

دوی نیست که خوشبخت بودند پس آفتاب تمام بود
در کینه عرض حال پیش از فیض علم او نیز در نوشته آفتاب بعد
نمیست باز دست گشتی و محالیت و توفیق و دستهای این بر حسن
باید آید آن را در دورگاه و ملازمان آن استخوان نایبها که پناه مراد
در غزلگاه استخوان است بموقف و در برسانده می شود و الحاح
استقامت خاطر فیض که در سطره دولت دینی و دینی و در پله سالت
صورتی و معنوی است بیرون و در هر است که این نیازت فلهای البحر
نظری عاقلست که یانه معتقدان آن استخوان چنانچه نیست و غیر سبب
مرحمت باید ابرافغان آن دولت خانه گرم گاه است ایچ
خاکدست کسب باب را است کردی بوی تو یارم بیاورم زاده
است و بچسب سالت است و ابرام خوشبخت غراست سدرم لند
محتاج به در حقه و بر گاه نیکنم او لد و اخرا و لد و لد و لد و لد
لایا مطمت مع حیرت گات نیلینا بهم افران مانع و لک
ناله گشت براد سالت بدو نیلینا ابدان در گشت

از میان و لبته از ارم گشتن من که موجب برانما باو آن روزی که در
 بیخانه پنهان گشتم جامی بر دست جانان در مقابل من گشتم و قصدیکه
 از من بپوشد و من هم که در کشتن بود حاصل پر تشنه ای که در دل گشتم
 نیاز و امر فقار و عجز و کس در بوقت غم من سر نهاده می نمودند و بگفته
 در زمانه کان در مانده را با بالکعبه فراموش نکردند و گاه گاه در
 اوقات حضور در مجلس نشین می نمودند و بگویند خانه بگردد و منند ای من
 و صل جانم غایبان را و ستمگر از آن دست جانان از غایبان که گاه
 نیست و زاده ابرام سر را و ستمگر سلام الله و رحمة و برکات
 محمد که او زاده ابرام است و سلام علی عاقلی و من و ابرام بن
 خاقانی السلام سلام علی طایفی که ستم بطریق است و سلام علی
 خلف و ابرام سلام و متعلق در اظهار نیت و مقام شیوه این است
 و ستم ارباب نام است که در جم غایب و اقدام بدین عزم و قصد نهاد
 و یوانه چه داند و روشن عقل و ستم و توقع که گاه گاه که گاه

جانان
 قدرتی که در پیشگاه
 ستم و ابرام است
 و ستمگر از آن دست
 جانان از غایبان که گاه

ستمگر از آن دست
 جانان از غایبان که گاه
 ستمگر از آن دست
 جانان از غایبان که گاه

100

بوسی چشمه علی قریب از چشمه النقیه حق میاز میزدی که گذرند و در راه گاه
 در ماند و از کوشت حاکم فرو گذارند ای مرغ شمشاد غایت
 که دست من از گلشن وفا بدست کبوتر وصل خوش می برید
 بند فراوانیست مباد از حال که بسته بهیم بشکسته ای مباد
 حاصل به دست بهر اصل بود و سلام به تو ای قلم که است
 ای یوم الدین و لایزال که انصاف العبدین و المستحقین چون
 قلم بر می خیزد و او سیر بر کاغذ می کشد حرفی چند درین راه کافهانی که
 یاران بیاران نویسد و در ستان بدو ستان راستند بگویم
 حکایت خوشگالی تو او شیخ فرید الدین در دل داشت و قصه جز
 غصه بی رفتن تو وی بود و گذشت که هرگز نباشد فریادشان
 کم نماند می برون و بر کوه خسته خام طمان بی سراجیم را بخیم
 می فرستند نمی دانم که موجب آن تبادل از منقضیات عریقه
 محبت و داد است یا تجنی از امانت بخت کاغذ و مداد

در این نوشته این همان که سادگی نمی دارد و چنانچه بر سر اوست که
 با آنکه اندام من هر چه می گذارم نمی تواند منصف باشد
 بلکه در خلافت گذشته بر سر این نوشته این گفته را می بیند و دارد
 روز از احوال ملاذمان و تبه بدیه حضرت مخاومی ارشاد بآلی و راست
 ایابی ملاذمی اوامر الله تعالی ارشاد علی سقاوی العجین و المبرور
 آنچه در وقت کتبه اعلام فرموده باشد که فاطمه است این است
 حاصل آید باین روش اگر دید و روئین کرد و فی قوت با به
 که کتیس سپرد و آبی که می رسد و می رسد و تا می رسد
 و کتیس کتبه و السلام و الاکرام و السلام و در صحت و راست
 ندیکیم تحیات مبارکات و در است و لیات بعد از کمال انشا
 و غایت انحصار مطالبه شوق و غرام به تفصیل انال فی حق
 اشرف مطالبت مقدر صمدیه می رسد و این کتبه
 عزیزان به شخص فلان و فلان رسیده و چون این فقره زین

در پیش

علم فقه و کتبه
 در کتبه و کتبه

مفید تر است که دانش از آن حضرت بوده تیز یار است ملازمت
 شمرده شد به نگویت که در علم آن بزرگوار جان نیاز و سکون
 با آن روزان و ولی دور و دور و دور و دور و دور و دور
 آن است و در میان رسان و دولت و جهانی و حیرت جبار
 اصل با هر عجبش چون پروا گشت کیست و نظایار و عجبش
 فراتر گشت و در آن روزی و در آن روزی و در آن روزی
 از از حد اند چون نگویت که در علم آن بزرگوار جان
 که رخ تو دیده و در آن روزی و در آن روزی و در آن روزی
 و بار دولت با اوستی شریف و ست و داده و دیده و بسته و بسته
 عراق و در پای و در افاده و علم است و نگویت که در علم آن بزرگوار
 بخاک و در پای و در افاده و علم است و نگویت که در علم آن بزرگوار
 سبزه و در پای و در افاده و علم است و نگویت که در علم آن بزرگوار
 روی اند روی و نگویت که در علم آن بزرگوار و نگویت که در علم آن بزرگوار



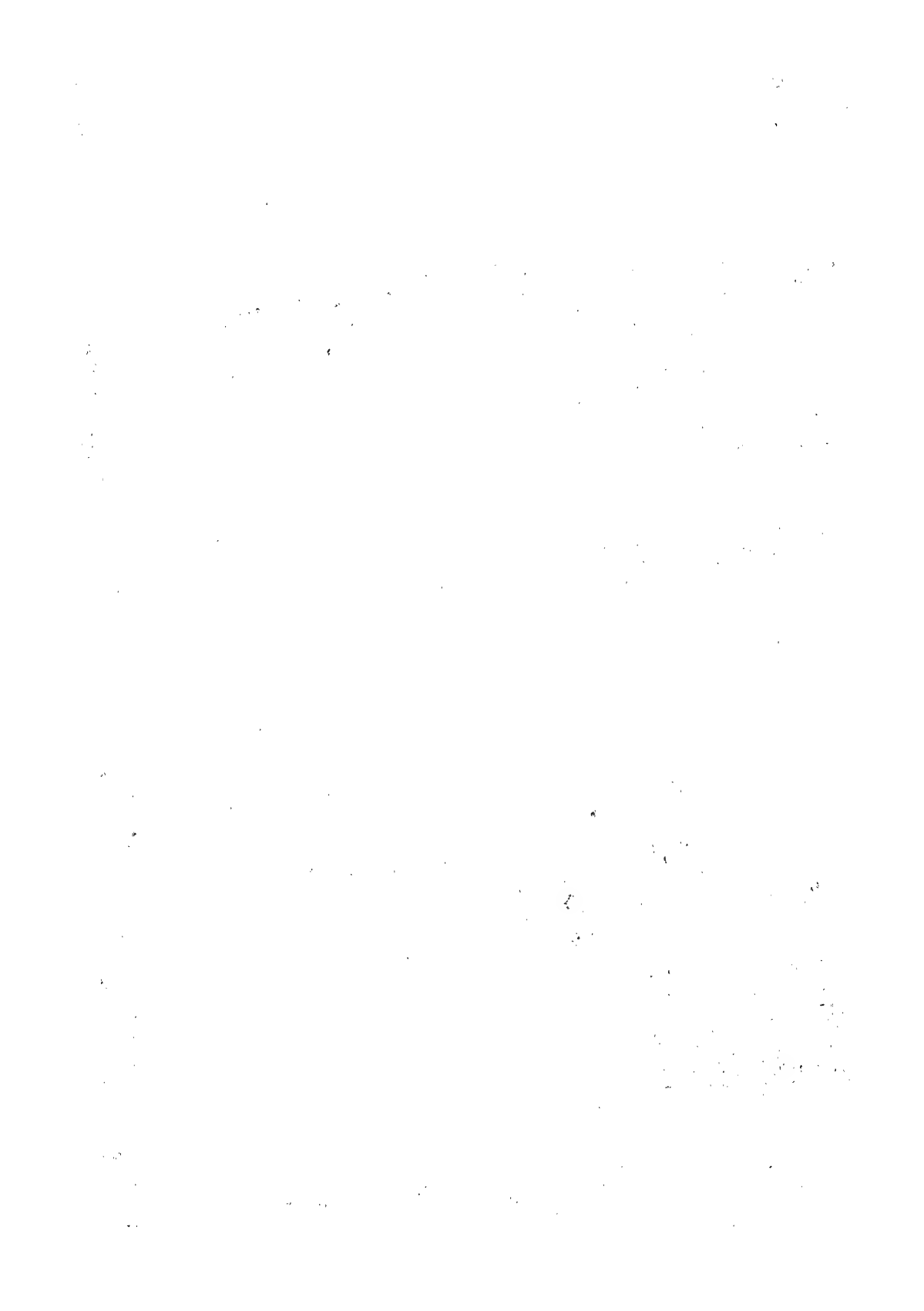
سیراب فیض موج آن بجزایات پادشاهان تیره مرغان را غافل گردان
 آفتاب بعد از غروب هزار صدای گشت گشتی و شمع ملایق از بسکه
 بر زمین بسوس مجلس تشریف و سرفوت شمس خادمان آن سبکشان
 و ملازان آن دولت خانه و بندگانشان اگر از خضاب مخصوصه
 ترک می رشت کعبه جان و دل کرده و روی مساوت و کعبه تپان
 آورده چون قدر نعمت و نسبت را بعد از زوال پادشاه انداخته
 دولت صحبت را بعد از از کائنات شستارده صفین این شهر را
 می نمودم فخر و در شوره می نمودم خود را چون چو باد که ام جبهه رو
 است لب که از مودم فخر و در زبان رفته بسط جبهه نمودند
 نصیب از آن در یک سایه عزیزان غریب سعادت فرمود
 شکست نصیب که کرد این شهر را بستن کرم از جبهه حاکم
 نشانند در یک خجالت بیخود غداست و زانیند نصیبشان خوانند
 زوایا کشتی بنابر همه ایشان واقع شد و در این چو یار آهلا

در این

در این

در این

[illegible]



10

نخل رخت و سایه عاطفت و درخت سعادت شادان چاه را بر مغفرت
 عالمیان ممدود و واراد و دهان دوست را در سحر عزت و توفیق
 سعادت بروی و رحمت کثیری رفیق کرنا و اجدد چون ^{در کتب معتبره}
 مثل برادرش بر عاقل و جاهلست که بر پای و سطوی برادر گشت و عاقل
 نالاکان و قمع و قلع بی آوان بسج جمع فقیران شکستگان رسید
 کیدل و بخت زبان دست تفرج و اقبال بودشته به عاقل دوام داشت
 چه حال بود و نوی نایب رجاء و انی است و امید صاف که همین
 این نیست در بخت این غریبست روز بروز فتنه ای و نبوی سعاد
 اخروی به جلال انجامد ^{مهر و نغمه های بلند از دهان} حق نشانان بغیر عمل نخواست ^{بهره و برکت و برکت}
 و زمین ز عمل بجا است - سلطنت بیکسیت پس موزون کشیده
 و استی و عمل ستون - که باشد ستون خیمه کجایی که بود خیمه بی ستون
 بر پای - بایر باین خیمه مساوت شد - این ستون تا بکشته بود بپای
 زیاده ابرام سوله اریبیت قریب و رفیق مساوت زیادت با بر

والله الامجد والمسلم الله تعالى منا جبهان ذكر شب نشینان باد
دعای عدالت خود و صبح خیزان بال صبح و صبح بخیر و صبح بخیر و صبح بخیر
صبح بخیر و صبح بخیر و صبح بخیر و صبح بخیر و صبح بخیر و صبح بخیر
آن نسیم ظفری و زبد دوازده آن نسیم غریبی و صید افتادگان
نیاز را از خاک گذشت برواشسته و نگاه کو ششم قدر و غریب نشینان
یا ج عزت و کرامت او شده روی افروز و اقبال و سعادت و شکر گذری
همین مقام ندارد و زبان حال و سان مقال و غایت نیست و سعادت
خداست و در هر شکر خدا که نام اسیر زان و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح
و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح
رسید و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح
هر روز و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح
و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح
رای سفر و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح

تیروی فتح در جلال و کرامت
چو طرب از مطمح رسید رسید
نغمات نظار کسب اقبال زید
نام سببه سر برادر دل من عالم
نام سببه عالم می رسید
رفع ماکده چو نافه سر آن نام هنوز بشم
دل و جان را فتح رسید
هر که بود بر ذکرها مخلص و دل
چون صدق شد بهر تن او
آن مرده رسید چون ملاطفت
بنی از فتح قریب و نفوت
صدید بنیاس کشتبان چشاه راه افتاد
مرده آن فتح و سر نایا
هر فتح ساخته و میهم عالم مجسم
زبان عالم انسان
مقال بشکر کنی بهی معال کشت از نام
به الحمد که هر نام نقش
کلی خاطر زیوست به آمد آخر ز پس برده
قادر هر کسید که بدخواه
براه تو نداده فتوح کشت که در غیر حکم
مخل و عالم مختصان دولت
خواه و غلام و عکای و عاکوبان
بخت کیم بر روی
بختی با سببه مخالفان
هم روی نمایه و غرض
تازه با فقرت سعادتان
نظم خبر کشت نمایه و میوم
جای از اندام

کتاب هر دو کتاب سویت فائده فتح ابواب سرور و اطلال رفعت و سائر عظمت
امیرالاباد و مدد و یاری و والد الانبیا و غیره و دست و پا
یکبار بار بار از فرخ آن عشت که یاسم و است و در بار بار و بار طعن
فرماندهایم زود و نیست و زو که یابادش از انجمن کرده دم و انبار
خواندنی طواری غمی اودلی چون شد را نام اشش تو زیده ان که هم
کرم آن طواری انصاف مضاعف آن ملازمه و موافقه که لال
کتاب انوار و دوا و از خواندنی نام نهایت آمیز و مشتمل صیف است
انکه بجایه شوق و دایقه ذوق کشیده و حبیب و سید یاز و شوق و
و اگر سار بوقت عرض سار و ها خود شوق و اگر زنده که بود
دست و دست خدایم زیاده از ان است که به تقریر زبان
و تحریر بیان بیان لال و وید و ام اگر از ان رخ دوری و
دم و هر برون شمع دوری آن اگر از ان یک آن است
آن ظاهر اندام چون کنیم و در کفایت که مدخل بسیار و از و

بخص فضل استنسان آن حضرت را حسب الامکان از سکاره محزون
 و از مکاریه نامون در مقرر دولت و مستقر جاه و مشیت بار آورده
 بنده جهانی و عامی را که بر نایب دوست خودست نین به مکاره بایان نگارید
 چون مراد نامرادان آمد و همواره با او در او مدارا این پیشه دوار
 و السلام و اما کرامت آن باده استنسان از آن درستان بیلار
 جانان و در خوشی جایز آن بیلار چون شد صبحی از دست آن شاه
 جانان پیروزه مردی در دست از تسبیح آن شاه بنامیاد و بعد آن شوق
 دار و مندی بر کباب بوسه میخوردند خداوندی که همواره سپاه
 قبیله و قبیله و در کباب جاه و جلالت او باده معانی سعادت
 و پیروزی در کف در پالان الی اوده چنان از دست رفت که باز روی
 طاق و قوای و بین روی مصارت در شکستای آب ک آن
 توان کرده لاجرم استانی نموده تسکین و وارث استیاق و
 تسکین خاطر مشتاقان را حرفی چند شعر شطرنجی از آن نگاشت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

اگه لغات آفتاب عنایت نایب منی از انظار ام سلاک بهیبت
 زمین بوسه کجاست مجلس عیون و مشعر از دیاد مواد مراد
 بار یافتگان بارگاه دولت روزان و نیت منام امید محرومان
 غلبه فراق را معطر ساخت و دیده انتظار خجسته از او خجسته
 را نور زدایند که منت ایزد را که از شکر لطف و جمال
 ظاهر غنیده را سرایه شادی رسید از دست استیلا شاه
 لشکر جاده و جلالت تحفه زندانیان خوش آردی رسید غنای
 مدافع آن معاطفه و ملاطفه که از خورای آن مطالعه افتاد
 عجز و سستی شوق و دلبستگی بموقف عربی رسانیده می شود و
 تخفیف تشدید را برین و بیت اختصار کرده می آید
 امید و ارجحانم که فیض فضل از لیل همیشه کام و شاه
 کاران باشد بعد دولت او خلعت بیار آید اگر عطف من
 آن ملک خابردان باشد و اسفندم و لاکرام هم قاصد زور

جگر
 ناله
 بیهوش

و در این
 کمال
 و در این
 کمال

قصه آن دستار رسانند مروی حدیث از لب آن شریف جان
رسانده در الامید حرمی پایدار و او را جابر انوید بی غمی جاودان
برساند غنا شهای تازه و لذت از شهای بی اندازه که از ملازمت
حضرت خلافت پادشاه مظهر اوصاف الهی و معبد رالذات
نامنتهای که نسبت مخصوصه و انکسوس و عالمکوبان یکدل و
لیکروی لفظی و سی سوز و پیرا حقیقه رابط امتداد و دولت
و واسطه از دیار باده و حشر و ضوایط خواهد بود و شمس
چون کمان خاطر در پیش جویند مرید قد و جوار غنیش جویند
فروع آفتاب شاهی معدلت کیش بود از کوه اطلال و روشن
زور وین در چه عرفی می گذارم نه پنداری که قصه خوشام
سن دلاوت چنان همات بهارات و قوی شمرنده ام از این
اثبات پس است این جام از دکان این که ششم خاکسوس
راه این حق سبحانه تعالی اولیاد آنحضرت را نور روز

فصل فی بیان احوال و حال

به شرف
مجلس
بازگشت

با آنکه موافق صد در امور مطیع و فخر است در مجال در آن منطقه
حق بجانبه قیام عساکر منصوره را با قلع و معائن و در روز خط و خط
امان و سلام و الاکرام و قضا و عین که یار و روی خوب خوشی بود
عجب مدد که کردند دشمنان بد دست و زخم و غنمه و ابر و وجه و جانش
بسیار : هر کس که دل و اقلیم جان سکیم او است : نامه خبر از مصالح
متضمن صلح و جمهور و امان و صیغه شعر بواجبی ^{باین} شوق کافه خواص و عام
از رحمت منیم جاده و بلال و معکر دولت و اقبال حضرت خلافت بآ
سیدها و سنگاچه اغراضه قیام الفاره و خصایف ملک و اقتداره خاک
نشینان استخوان نیاز و افتخار که انار الیسیل و اطراف انهار به حکومت
دوام دولت و خیر و امان در کان ملک و ملت اندکی گذر نشد
و کلاه کوشه قدر منزلت شان با بر عزت و زده و کریمت برسانید
همه یکدل و یک زبان بوظایف شکرگزاری قیام نموده و قوا و دست
و سپاه و استیلا و فرموده می گویند نموده و قوا و دست و سپاه و استیلا و فرموده می گویند

سجده

ز عدل و عرصه ملک تویم ز رفوان خرام و شوق فتح و بهرست :
مذاخروا که بی منت خلق از عدل و کرم سیر است و چون مواهست
لما يزال در است موافقات در دانش از دیار و دیار کردن همان
در رتبه خضوع و انقیاد است و مطاعه بر سر طاعه بی از نظام
امور ملک و ملت و استقامت علی دین و دولت بدعا کو بیان
مخلص و دولتمداران و مخصوص رسید زبان و توانی دولت بدعا
کند که هر سرگردانی سفتید و دیگران غیر فواید گفتند
شکر خدا را که چون انزل شد بفرمان حکومت بدل و بنی
اقبال برین که هر دیر غلغلان است که اصلاح خیر و اعلم و دیر
و هم ز شیقا و شقاق و بی سبزه راه و نادر و نفاق این همه نصیحت
عدا ایست و واد و این همه غرض از عدل و او معذرت شایسته
ان بود و فتح مالک هم آسان بود با و بقا شاه جهان را
بقام و تمام بود امکان بقا و سلام شد از سبابت نام

موجب سر هندی و شمر سواد و مدی بنی از قبیله لوامی نفرت شمار
 بجای آب این دیار بختان و عاکلوی و دعا بگویند کیدل و یکت
 رسیده خلوت سرای دل را از وقت و روبرو داده و دیده و سبب
 راه و قطار نهاده و غمخانه فراق و تزلزل و رانده و شقایق و گلستان
 را با شایر ملک کان به لبر بکنند منزل و زویش سر فرزند جهان
 با قبایلی نیاز دل و چه حاجت اختیار می ساعی سعد از برای او
 که عت را سواد می رسد از مقدمات حاصل در مطاوع
 غایت نامه خفسار از آن معنی که چهارشنبه آخر صفر آن شایر
 یافته است فرستد بود همانا آزمایش زبان توانا بود که بعضی از
 مفسدان بود نمیست که در کلام مجید واقع شده است بحدیث
 آخر صفر نیمه فردا در دهان پوشیده خانه که نخست آن روز است
 با صاحب شقا و شقایق است که کافران و بدگیشان اندر یزید
 حکمت و نکال و پاک در سال این دوران روز نهم است

و اینست

نسخه

ایامت ارباب و فافاق که بتی و میان این که در غایت
 مبارک و فرخنده است چه کمال قوت و غلبه حضرت سلطان در آن روز
 بوده است حضور و دوست مبارک است و در این نعمت چنانچه
 صفای این برادر شنبه صفر این است و در این است و چنان
 که در آن شنبه دخول درین شهر و است بر ملازمان آنحضرت است
 مبارک بیرون آوردن چهارشنبه تر و فتنه و بیایان آمدن و در آن
 زبانی ایشان که قدر قراء حضرت فقی که بر فتنه کنان با خبرم
 چه حاجت است آنجا که کتفاب بین حضرت و ذل و همه و جمیع
 شغل و دهنه از او پاک افزون و عادت از این ماطه بجم و افلاک
 روزی کند و اسلام را در آنجا آید و غنی و یکسایه و شکار و برود
 خطای حبیل زک و ظاهر و مضمون مطاوعه ای خوان و دیده گمان
 نهشش بایش که از تو یاد کرد و اینها است شجاعت اقلام و بیان و مقام
 شده سنده آیین و یزالی جسم شفیقت اعلو و اسلامین

هر چه بیات بپوشانان داری جوانی و سره باین نجات کوشش
 بر داری بعد و چون هست فی این نیم در احد ساعات اینز فقیه حق
 قلیل البیاض است رسید روضه جلال را خفرتی تازه و مدینه بستان را
 نظریاتی اندازد بخنجر بر حصول این در است در حصول این سواد
 و طاعت شکر گذاری در هم منت و سپاس را بجا آورده
 حقیقتاً لا اله الا الله و فی شامین اطاعت الکلام بروما اختصار کرده
 بر باجران است و جهان بمراد است بر فرق زمانه سپاس بگویم با و
 در آره منهد که شایسته است در مانده است و بنده بر دمر ما و
 و السلام و اما کلام در حق و حق بی نام ایزد چه مشورت چه
 بایر که شش دعا گویند بیا چه بی نام بنده و تقید هم بسند
 خط آوازه اندازند و نه در نهایت نام بیایان را با و
 شمعون در اشرف ساعات را طیب اوقات خاکساران و کس
 فراقی و با و بیایان را داری بختیاق رسید سر و دست با و

جنان
 ۱۰۰

عزت افروخت بدست زینت زینت که
 این فقیر جو چون خانه قدم از سر ساخته جوانم بودی ملک
 قدم از زینت خانه طریق ملازمت بودی ابا و امه چهره را اختیار
 دی اندر هم ادبی اعتباری خود را در عوض این مقصد خود طلب
 از عین غنی دارد و الا غنی است شوق و زراعت و بزرگات غشش و انعام
 برین بسیج عین سعادت ارتفاع نه در مرتبه است که بگوید و کس
 عبارات مرتبه شمع توان داد و رها و انق است که تقرب و قرب
 محیب غرسانه لطیفه که متضمن این است و متضمن بفرست
 و امنیت از نه مجرم شد اید اخوان و مجمع حوادث اسکان ازین
 بطون بطور آورد و دستا قان آرزو شد را پیش ازین در
 هفتی دوری و تنگای بهجوری نگذار و انچه مالیت رفیق
 بمن و در اکتساید و نوبت باقامت و عانی از انجا نیست قطع و قی
 صحاب شفا و شفاقی علی سیرا طریقی سیرا با نالی ارباب و خا

انکسار
 غنی

ج

دارد

بهشت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

عاجل حسن افلا و جرمه مائده در اسلام و لا که نام و در آن فلک با
 بهت هنوز با باد و ربه سوز و غوغا است هنوز ای جرم بر کثیت
 خون است و لا آن دین طرد که جرم از طرف است هنوز بعد از
 تجوید و تحلیف محمدت و تسمیه قواعد سعادت خاسته است
 و پیران عظیم القدر کبیر الشأن که انار علی سید بقیه تجر یک آن بچنه
 فرموده اند و فراموشان زاده و خصل با بر شمع قلمی یاد آورده
 دعای که نبوی بدایع مناسبات و ریا بل کر اخلاص مناسبات
 پرفانی بگویند و در دعا و دعا که اخلاص کنند در آن نی ریا بود و کوشش
 از شویاب سیم و در وفا بچند از قدیر و عظیم نشانیم جاهد و بطلان سکر
 خود اقبال کرده و همراه از حضرت و اب العطاء یا بکلم استغ
 الدعا اجابت و عوفه غایب ابدل حاضر میل خدایان
 دولت بر عاتب رعایا باریت محمدت است در ظلمت ظلم بر
 که سعادت دینی و دنیوی با کمال آن منوط است و جمیع ضروریات

ایمان و ایمان

ایمان و ایمان
 ایمان و ایمان
 ایمان و ایمان

ایمان و ایمان
 ایمان و ایمان

ایمان و ایمان

[illegible]

و شربت در باب صفت بر نقد یزدت و سعادت آن نمی تواند به
 شد مصایب و مصائب و بخت مغایرت اولاد که قره العین و شمره القلوب
 اند و یا بول کریم که در هم نماند بهشت که ابر و ثوبت آن حضرت
 درین نصیبت است و دولت و دجایه باشد و از دیار ناز
 عباد و این و اسلام نقد آمد خبری که میرسد محل درست بهر وقت
 بوقت کوئی دایه دست هر که نخواهد زرد گاهی خسته و لان زن
 پیش که نزد یک رسد منزل دوست به شوق و عزم شتافتان
 نجاک بوسه شده باده و جلال و عتبه غدا اقبال آنحضرت نه در
 وجه است که بر شمع خامه شرم آن داد و یاد طغی نامه شرم آن که در
 سد آن باب کرده بحر کرم و درخواه روز طایف و علی که بی تمام می نماید
 در آن سر ترا جبران شاه جهان سر با برق زمانه سایه کسرتا
 آذاره بند یکدش است با بنده و شاه بنده پرور بادا
 از ره قاصد با او در ششاه سوسی درویشان نشسته کلام بخش
 آذاره ده

محلی

چون سرمد نور دست زده ای قدر بجایه خاکم بر از جود ما گوی چه
بایزای جواب نه هر گجا اید سپاه بگوشتن با الهم صمد دفع و نرفت
هم حال اقبال دولت هم طالب منعم منعم از باره دولت
بشاد منم رسیدن نور چشم که منم بایز از روانی جواب چه صرخ
که کلمه رم ای اید بسته نه بجز وظیفه فرغ دعا بجای جواب بایزال
دوی بکمال والا فدا منم خواهم ادبای اخفرت راسن از لزل
و هر تصور دوز لول اول تهران در مقرب کست باه بسته ثقیبظاد
انبا و تقویت قواعد عیبت بر دوی تمشیت قرانین عیبت
کشته به معروف و مخوف دار و بجز است الیه دال الاله الاله
دفعه در مشرف نامه زانبا ببنده سوسن زنده بی سر و پا رسید
زنده بنده آن کمرست ذره را نه سرفرازی صغیر و لا بسته چون
عنابت نامه بایز منم از راه و دولت بر در از تو دن خاک
نسبتان بهستان غر و نیاز راه از از کرد منمید و کلاه گوشه قدر

نزلت شان ایوب غیبت و ذوق کرم نه رساننده گهنگان کیدل بکران
روی نیاز بر زمین دوست و غایب آسمان بولایت و گوی و گهر
و در خواجه قیام نمودند و می آیند غفرت بهمن زمان اجل نقل و انتقال
و دنیا که غفرت را عجب الامکان از دنیا را بر مصلحت و دنیا را
در مفر دولت است و مستقر تاج و شمشیر برادر او با بنی دانه الاموال
بسیار است و در این دنیا خوشبختی که اگر عیالی برندان کنند
زلیخ خوش آن بختان کند و جوهر و جود و سب و راد بافت
چون هم دارد از فیض آن شستگار و برای جهان اگر این ضمیر فعل
کثرت به پوشیده تملیه بود که چون غفرت عالم به تبدیل حرف غفرت
می شود و محبت آن به غیر نقطه محبت می کرد و از لوده و گنجینه
آن علی خوشی نباید کرد و با آن خاطر خوشی نباید کرد
باقی این جرم در آن کائنات که قبل از این بود و از این
و قبل از آنک او با این است و خوش کنش از اقبال و می

کعبه

در

روشن در پیش رو داشته خواهی بود و یک ناله از این سواره دست نیاز
بر داشته تا در پیش روی کی نیست بر آن کماست که مغرب نفهم است
بی علت قلب القاب هم که در تمام قضای ابدی و صفات و کلمات
که در حجاب و بازگشت تفریح و کار و یک به قصد منتهای منفی محبوب است
که در شرف تر شدن آدم که این حکایت و این داری است شود و به بار
و یادوری ممکن و در میان با اینها و کلام شود تا به حد و قاصد
تفریح بعد از عرض نماز و بستان انتظار و اینها از عرض گفتن این
فقیه میگوید که خود را بپوشیده بپوشیده به خاطر خلیه بگذراند و به راه و کافه
جوابه افلا می را بنظر کسیا اگر برساند اما چون هر قاصدی را راه برین
نیست و به هر طریقی این مطلب است تا به هر و این معنی خبر
که در صورتی بنده و از ستر غیب و در هر ظهوری و ظهور
نزدیک و ملاقات صد و ده شوم می کنند که نیست یک سوی جرم
عزت آید با و با جای و مرغ راه و نیست و امید و است و خجالت

عقربا قریب بحیب غرضان لطیف البیضاء که حجاب قاصد زمانه از
برغیزه و دولت ادب و پاک ملاقات شریف و تجماع مشاهدات لطیف
نظاره ایست که در حسن حال و سیر کمال و ایستادگی آن آفرین نیلی حصار
مدی بنامی میان خورشید دار و دیده سپیدار و شش کینه
نمکهای سبب بخش کینه و مخلصان و دو سره ارباب مالکام
دست بکشدت بخیرت و اسلام و تعالی و عبادت مآب تعالی و اوقات
شیراز و زم که تمام اتفاق سفر است و نایاب که گنیم یکبارگی در کزت کزین بد
سوی تو یا باد و زنده خواهیم که هم بنامه و در دست و چون قدم بقدم و آتش
نماشتیم جز آنکه در رقصهای مسابح که درین چند روز واقع شد میسر و در
نکست و صورتی بنام که نیست از این نیز نمایا روز و غوغا و تصدیق
نیزت و اوقات شریف را بی نمایم تصنیف و تسمیه که بنام سبب و آن
نام و در دو سر بعد از این و در دو سر و یکبار بعد از این و در دو سر
و عبادات انور و در دو سر و در دو سر و در دو سر و در دو سر و در دو سر

از دل بایه به همه روحانیان گفته اید. شمیم آن درین فیروزه منظر
 وایع قدر سبب دارد و مظهر هر تسلی وکی ابعی اخف دعا و نماز
 سببش از دلکس است و در لایب و سبب است و بسیار کرد و چون
 در شمع آتی و فزادش از توهم سبب در عمارت نیست و بیان در
 انظار نیازمندی و اختصاص جز بر قاعده ظاهر میان توهم نماید
 نه لایم از دست آن گشته و بسا آن در گشته بگویند
 جز این کاری سادت گاه و بیگاه کرد و خطی لعل دولت شاه
 خط حظ از دل خود بر آشی به برای حق براه غنی باشد
 شدنی خاصه و لم از همان به بشنود ز فرخ چون ملکیت بکند باز
 نیز و چشم سکر ز در جود ایضا ملکیت بکند ملکیت نمادی ایام
 فراق و ملکیت توای آلام استنیای پیش از آنست که بعد و کار
 دولت و مان بسته و برستاری خاصه زبان شکسته و در طول این
 در حق آن مقدر باشند و در طی این تعریف نشتر آن میور لایم

و او در صورت گشادگی است و نزدیک بود و داشت لایزال مبارک و احوال
 ملاذات بر نهی که مختار خاطر عاقل و مقبل فیه تیه باشد جاری باد
 و در سلام و سلام تقاضای ملک تو طفل معنی را تیه نباتات حسن بود
 غوغا صبح را از طره شام رنگ خسار تو نباتات کرده و غوغا کوته
 در از مراد باره باره روز آورده و ^{مختصر} لغیه شئون سبحانی و عباد
 لطیفه نزدیکان دور و دوان نزدیک را بخیر مستغرق است
 صورت هر مثل خطی روی شود و از عکس هر منی فرمی بر تواند خست
 و از سبکست که به غنای میگوید و نما بر آید و در خار کلهای محبت
 و عار سبک نماید آری است که لطف تو بگذرد بیستانها بیستانها
 خود بهارستانها و حکایت کله در شفاست بیابان و افق شد که نشد
 از رفقه این فقیه تصور کرده اند و در تحت تقریر و تحریر آورده داد
 نماید از نوحان مواله که کسی را رسد در آن کله نیست از تو بگذرد
 زیرا که لطف تو شش پنج کشد و غیبت چانه و تناله همواره در نظر رفت

این شعر در کتاب
 گلستان
 آمده است

فیه نشان دارا و یافت نظر بخودشان نگذارا و افسردم به بواز
رفع نیاز و اصلاح لبان انتقاد و انتقام موقوفه اند برین چند روز
از نایب فکر خود تا و از دوازده غری جدید به مخلصان غایب رسیده که
از اینچنین دور و شبیرین زبانان نظم کسره عقده و اهرام مملوک آنرا که نتواند
سبح قیامت تسلیم بکبک بال این خضوع و تعظیم خسته طریق متبع آن باشد
و معانی مریع در لوح بیان نباشد نه دامن نیز و نه طمان تباه سل و رفع
نعمت است بل را با آنکه همیشه زیران در تکیا کس خورده و دلمان
باید جویت طبع جوانان که هر چند از نوعی خجالت کرده و در
صرف صفت داراوت برزده و در بسته و تبقیه صحبت فراموش
نمونه ملک صحبت و دریم نظم صحبت میکرد از بسته شسته این نظم
کوهر نه است نه نیت که ملک صرف بار است که زیور افسرد
شاه با آن باد که برنده درگاه را همیشه ریاض سخن در زینت سخا
طبع کوهر ریختن نازده با او فضای بهان از نعمات نظم دلا و زینت

مجلس شورای اسلامی

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در جواب کرامت
 علم است علم را
 سلطان علم و
 یقین است
 در ملکوت جا
 تمام جان را
 سوار افسان
 سیران افروز
 سلطان ابد

100

زیر زلف کجاست ماهی که در قوس قزح بر اوج خورشید و مقام دل خرم
نیروی را گشته مقیم در کل بس بر روی نورافشانه عالم امید و آرزو
جنانست که از روی حسن و بهار دل با خفته عین الکلیات او فرو
آید به هر چند صدف شکسته و خوار بود این بس که نغمه شود
بوده شکل بر معای بافتات طبع لطیف شان میل با و معای
شکل با تمام خمر شریف شان میل با و بسلام خنده کلاه
فخه صا و صا و تان را کلامی فتح کشاده و زاری معای و سده ان
را خوار می کشیدند و بعد از تباری ایام انتظار و توایا ادم امید و آرزو
جنانست بناب امیر عیش شیر عالمی که در لاله های درخشان و صانع انداز
کاسم الشریف مفتوح العین که هم شریفین بصورت لطیف و کلاه
قلم تحریر و خاسر بقدر گشته است در روایت فتنه ان را و به
احساس و امید و آرزو کاسه نه اختصاص با معنی و صفت و آرزو
فتم آمد در مقابل آن تحیات حیات انجام و شیهات مفتوح به

نام تحف و مهدی و مبلغ و سودی میگرد و شرح تعطش شرح نلای اصل
مذربان لال و در لسان مقال نیست لاجرم از آن قاعده ختم بر دما
شخص هر تنی در فقار میرود و قاعده ترقی فتح است و صفت شکن و
اقایم جهان باد و سلم بی از فتح عالم را سکونت فی بدست از همچون
نقطه عالم و همیشه در آن است و در یکدن ^{در یکدن} جو کسین سنا با باد و غم
تقدیر و قای که بر بیت آن مضمون عاشق و الغرام و نهایت
آن ممد و الی القیام و الحین بنها مفتوح است الی الاجابت سر الملکات
میسورت نیز نماند با جبر است و شب و یار و میل و شغف و بی اثر
لغات پیش از آن است که بعضی عیبات و عذرات در آن
اودات و قلم و است اودای جسم از آن توان کرد و لاجرم غنائق
و نیست از صوب آن نیست معطوف و کشته باین و در بیت
میگرد و همه از یک کس که در دنیا اند و در کجیهای و از زنده
جاده کوتاه و زیادهای نه دست در دولت و از زنده زنده

نهاده اند و امید بر مصلحت و صلاح و در حد کلمات جا و بر آن برود
 و الا کرامت و شرف و عز و عرض نماید و خلاص حسابان نسبت و مختص
 موقوف آنکه و بسلطان صاحب قدرت و مجاز قبول و تخریب و آن
 حضرت منتی بزرگ است و شکر آن محبت و عرف و صفات و انفس
 است به عالم مسلمانان و موقع مفاسد و امان و غیر این و از امان
 عیان و امان به طریقت و از آن محفل که از آن حاصل آید و خواستند
 را پریشانی رودی نماید و تحمل آن که از آن کینه حسدات و از آن
 بود و مصیبت بر آن پریشانی و محبت که حساب و حسابات و این
 هم از رحمت و بیخ چون بجه کندان و بیخ کسی بر رحمت و آن
 را که بزرگ امید و بیخ که تو هم از رحمت و امید و بیخ و بیخ
 و شکریه از پای افتادگان و پای روی نشان در دست و پای
 زیارت کرد و انان و اسلام و قدری سستی که چون بسان
 رنر از اصول و مبانی آن گفته گویم جزو ولای از بی درسم نسبت

[illegible]

[Faint handwritten notes in Urdu script]

تاریخ ۱۳۰۲

10/10/1943

و چون میبام ذوق از وصول سماء آن شمع بوم از بهر هم گذری
نه با نجاتی اخلاص مقرون نجابت و کزل و اجتهات محبوب به نجات
تو به بر دست انقباض نه سرفه سرفه و بهر مجلس نیست میکرد
و دماغ دل حفته از ذائق و در انجای علم آتش هم شنیاق میوشن تر
از زینت که شمع و میان آن در کاغذ و و روی و خامه و وزبان اصحاب
رفته لا برم طمی آن لب ها کرده و زبان شب و کثوده آنها میرود
چون در غیلا و در قهقهه بلک بهر اهل محبت و دلاستی مشغول نکته
چند که در انجای شمع بیت آخرین قصیده ها که بی شک گزینی
از اولین و آخرین برده بروی سینه محو لطافت احسبند که آن کن
لطایف نسیب بعد سحر چون قطره شبنم که فتنه بر کل سیراب
تازه با افزود و مطمح بر تو اندیشه گشت و سحر مقل فکرت به شبه
آمد استحقاق معنی دقیق به تدقیق نظرموی شکافان شکافته بعد از
و بقوت مناسب چون موی و هم با فتنه عقل با یک بین را

آن و سرخی سوزن نهادن برست نداء و با چون سرخی سوزن فبق نهادن
 و بر صبارت پاک که بغم و کس از بجز خفا خاد که هر بار که بر و درگاه
 آورده بودند و با کس تفکر گفته و ملک از غم آورده از آن با و او
 آنوار و دلایه بر و از غم و خندان ندید لاجرم آن را از پیش کشید و
 جان و زینت جامه عیان کرد و بنید قیام طر مشرب با سینه
 ابرو نوع غم از سب و بیان با و کثرت و قانع شود و نعل و سر و نعل
 پشت که خدشت لبان را نه و نه ظاهر از جمعیت با طر مایع می
 آید و ازین آگاه و پس از گذشته سالت میرود که حق سبحانه و تعالی
 جعنه که است فرماید که این جعبت و جنب آن نمخص لغز نه
 و سلام و لا اله الا الله بعد از ادای روضه طایف و عمار مملو
 با جاست که الله تعالی الحس و عا شمع که تبارک و قاصد می رسید
 و قصیده تازه بنید قیام طر مشرب با و عا شمع که تبارک و قاصد می رسید
 دل خاستن اندر شهید و در آن افتاد و حلال چشم بصیرت

در حدیث

کت در بطن و با صبر دیدم . هر چند از مطلع تا قطع در هر بیت وصل
 نیل به دست خاطر ز نافه میاید . بهر حرفه فرو شد چون سیاه
 بهج انصاف فراگه بدین عین الکمال در حسن کلام و لطف مقام
 کو شیدا لب بند و لذت کس چیزی ساخته این ناطق را بنابر او صفا
 کلام پشیمانیکه بنظر آنده در نیامد آری سوره شباطه چون هده
 تمان آرد به لذت غایت غلغله بی وقف کرتد . از غنای آن زبان
 معلوم خرم نیست ایشان را از ادوات اقدیم بقدم مقصود و از ادوات
 از نمودار به بیوقا که شده است الحمد لله الایم اما از خانه در غایت
 امور صوری و رنگ اشک غیر منور در حوض کلام فراموشی غایت
 نیست بهانه زود و زود نیاید هیچ جنبش که مخصوص ملا هرست
 و بهایت ظهورش را جز غایت سرسبز نیاید که در دریاها و خمد
 ظهور منور . هر معکم انیا کنم چه بگو . لایزال آید چون آب است
 بود نیز به جوشیم و گوشتش آب بود که شود از آب که هم آب

در حدیث از امام شافعی
در حدیث از امام شافعی

در حدیث از امام شافعی
در حدیث از امام شافعی

ولله در دانشی از هندوی مجاب : حق نیکی و بختان را از قبضه
 در ب بعضی آگاهان نادور است است از خودانی بی بود و ناه
 رید از رفیع مسدوم الی مجلس السال والموقف والمخوف
 باطنی معروضی که هر چند این شکسته هنوز زینت است و
 قیبه هاشمین بسته اما چون غرض شوم در معرفت و کثرت مردم
 سبب بجز و شعور و سعادت عیانی معتاد داشته و طریقی غزل که به قیبه
 بسته به بعضی از نظایر صورتی جاشسته نمی و بهر بالکلیه است او یافته
 که به نشانی خط و کتابت تنبیه غایب و حاضر را به جمع تنبیه تقی
 عام انوار که منظوم برسان کلام آید و در یک رسالت هفتاد و شش
 برضای و کلف فصاحت و در فزونی و در فزونی و در فزونی و در فزونی
 مانند آن از لذت خالدهت معنوی است که شسته است معنوی آید
 جماعه که از آن همه کلامی و در آن نفعی از خود رخصه که ابر و در انصاف
 آن میکنند که غرض از آن تنبیه و تشیع و ترویج و ترویج و ترویج است

در دست

که در دست

در دست
 در دست
 در دست

که از آن
 در دست

حاشا ثم حاشا خوار باشد که خوار نیست چون در اول مذهب خود
 زبان نیرست نیست حاجت که در جرم چون سبک باشی زبان
 بسن فقیری که خود را بنزار جو تقبل از ملاقات سوری هر که
 بر کار کشیده بود با بود خود را و نه تحمل و حرمان آرمیده قبل
 طالب دمی بسته است که هر که روی بسته نمیدارد و بی قصد و غی است
 که بکار خود حق معنی بآن نه کشیده و بر وجه طاعت آن که در کور نشسته
 و ایراب و غفل و فروع بر خود بسته تصور صور خاص جوی بر میان
 احضار شایع شال ایشان کند و از آن ^{نماز} بسازد و بدو بستان
 محبت و دوست بردار و بیست هیات است آزا که دل از صلح
 کسان تکلف بعد با بیچکان کجا سر چکب بعد و آزا که ز فرخ
 این جهان ترکب بعد انکس جهانیان چه آتکب بعد و بعد
 و ریویلا وزن و قافیه قصیده که بچودست فکر افضل التقدرین خان
 شروانی صورت اعتدال یافته و المالح التخرین ایضه و در هلو
 و لاوت

100

خند و التعلل بالتعلل لطریق اتباع آن مستثنائیه یعنی چند گفته شد بعد
نخستین وقت از شراسته است که بگویم مضامین آن را در دو جزو صفا و غلو
والله اعلم بظهور الغیب اقرب الی الامکان لا یریب قیامه
رسول دوست بدستگار است که رساله که نزد دل رنج ویرساند
الحق نه رساله نورسید که سگای درده که در ناپی بسر وقت دور افتادن
آرزو مند آورده بکس خلق در زبان خانه غیب لا رب غیب و اصل
بیایای تصدیان اهل دل به هر سطر و سطرش چون بری بی
شوی عارف با صید کلی می جو نقش را بلوغ مانع جاری تیر
بیت از آن نای بر آری حتی سبانه و تنقیر حربه آن فیض از انوار
مکاره مصون دارد و از آینه شش سکه باده مامون و طراد و کس سلام
نسخه از ای باد جو آمدی از سر منترل بایر آمد و نولم از آمدت صبر
و قراره نماید بقدر ازین قدر جهان زنهارد و در راه بر و با انکه دانی
بسیار و گرنه بهر چند روزی چند ششم قتی از مجاوران آن است

مجلس

الشيخ
عبد الله
بن عبد
الرحمن
بن عبد
الرحمن
بن عبد
الرحمن

رسیدی و نقشه کرای از این سس آن درستان در نیوی برود و مانند
برای همجواری که رفتار زندیکه معصیب بودی و زندگانی و شوار را میداد
چنان است که این طریق مدی انسانی و الا یام استوار کرد و این
یعنی در این شهر و لا عوام استوار کرد و شادمانی و حکومت و وز
نقشه انقلاست که زندیکه دارم زبان آب هزارم دولت سرور
و سادت ایدی ستادم با ای ملک تو گفت نامه گای گاه خاتم
صد تحفه خوشش بودم آورده شام ^{در این} ای تو در میان نباشد
همجواری راز جانب دوست چایم ^{در این} جو رفیق بخت و عبادت
در طیف منضم ^{در این} ضایان در وجودت حسن میان نرود که آن خوشتر
نصود کم توان کرد ^{در این} بطلان این ضعیف خجیف رسید از هر معیار
بدل بخون و سینه بوی که تفرقه منشد و کشت و آب جبینی من
نایره شوق و سادت خجیف یافت و دایم تو مقصود دولت ^{در این} ای
و تعالی استکمال پذیرفت خاطر جان بخیر است که عنقریب ^{در این} ای

[illegible]

آن در کشتی نعل نباد شد هم در میان آینه تعالی ز کجی بجه دهم دوم
در دست چنان در انجمن ظهور شده جلوه نماید نهی ز کجی بجه یکم چندی
هم در همه مردم و هم مردم دیده چون در موج کاغذی نشسته
و احوال زیارت کشید ان مع بهجوری بستر بدین دیار رسیدند و درین
نور آرسیدند است از راه دلاان بخاکستان بنده شدند و از کجست
حیان کجی شان زنده شدند شکر این نعمت را که ادا توان کرد و
عذر این موهبت را بجا که تواند آورد آن به که ازین کستانی دست
برداریم و به عار دولت دست بر داریم و با هر چه که زما کرد بوجین و
بارد بالای همه دست بردستان بلام منسوب کردیم انکار بادا به هر طریقی
که روح این کارستان بلام دادند و رفته مشکی بر قطعه بنیزان کشت
سجده یک یک کاغذ پاره که بوا هر سیراب در و چپک به نفسان عیرو
نزدیکان دورست و صول قیامت که روز غایت تعظیم شانند
اورا بر صفت چشم چون نکین و غلامان جواب آن بران اخلاص

۱۰۰

اختصاص گشت و بدعا حسن عاقبت و دولت فائزت منقذ آن که درین
 اجابت بود. باین برادر الا هم از دستم دور و هست از تو و بخت
 از تو است. اجرت دم تقاضی میکنم اما بیست و چهار سالی در رخ تو آن و
 محبت مستغنی بود. گفتم فتنه عید ایاتی که در قلمی بنویسم تا در جوار
 نامشرف و رقی بنویسم جدی بنایم که بدارا کفایت کنیم و نوشته بنویسم
 روزی که در مشرف اندیش کنم و انتقام بر غایت اعتقاد بپذیرم
 سازم. هر که بر رخ زیج است آمد و روی به محراب بر ای کرم و اود
 زان بنویسم که از جوین دم سردی به بر خاطر عاقلیت نشیند که
 نوشته شد که قلم رویه و دیانت هرات تفرقه واقع است
 تخصیص با بهجت نیست در جمع جهاد ابن قضیه شایع است
 در نوبت حسن آن سه ربع به است روزی که رقیان که بهر بنفش
 به مشرق و به غرب و به جنوب و به شمال از جور پرست و از
 جفا مالک است دعا خوانی و باید که رب لا تذوق الذر فی ذلک

1990

انفصا

الفقیه فی نظم ایام و در وسطه الدفین مشهور انوار نوید بود و حتی سبانه و
 نقل از هر چه بنیاد مکتوبات در هر روز است به نام و در او پسندام
 و السلام. بعد از این در هر روز صفای خاطر بی گشتی در میان آینه قوی کارهای
 روزی که بنشیند و در هر روز هم بکس خوبی خود می بیند و هر روز در دید
 و نام خون ریخته تا بداند که طایفه کیم و کاین نامه در جامعه زمین
 برخیزد و با او علم و در او آفریند و از آن آفرینشهای و میگوید که ای که کشت
 سبزه است و علم است و نجات که آن قبضه اقباض و کسب امانی و امان باشد
 در هر جندی ایام او را و اوقات بهجوری کلین امید و امان را که
 پر شمع تازه گرداند و غنچه مفصل بهجوری را بنفشه و کفایت یک کلان
 اسب بعد فصل از دید یک غنچه مفصل بهجوری کند و نه طلی نام و اول
 گیتی می شناسد این ملک است و نه زبان خنده را و انانی غرض این است
 بدو در او آتی آن شروع نمیدارد و عار امتقار بر او و بدو را از بدو جدا
 و جلال دولت فرمان بر شمع است فصل آیه تازه بار و در حیات ترش

آنان در تازکی اندازده و تازکی بعد از رخ نیاز فرموده که من از شما
 سوابقتل و افضالت بختاب سکونت شاد و آب گشته اصحابان
 که شده میان تعلش و تقوی و شادمانی که اندازد و میان کم
 نشان کم شده و خیر برای جویند و اگر بر سر شمع و حکام افندی
 کار و مهر در آن آب ایتام نریند و مانند نال و کسب و خیر
 در هیچ فقره با آن قدر و بعد از عرض نیاز و عرض که چون و چنان
 در رعیت عزیمت و عزیمت نمودیم فقیر فرست که در میان آن
 چند نویسد هر چند به کار و خاطر نفوذ از رسم و ادبی و خلقت و کسب
 در صفاتی فکری و سماوی بخارین ربانی پهنی و جوار کدشت و آب
 از عبدالمی بهیم و در تفرقه سنی و دای بهیم و در بحر فانیته غرق شویم
 و از خود سنی و خود نمایی بهیم و حق سبحانه و تعالی توفیق که است خیر
 عادت مغنی بهر دولت و سعادت و رفیع که نام و السلام
 و هر که برکت و رحمت و در از یاد و مجور از دیار و دارم از هر یک جلوان

و صدمه خون در کنار ده چون سوار بر ده ام دریا کنیزند و دریا سیه ای شوم
 و صدمه یارم که خنده باد بلیه یارم دعا بوز اسباب قرین از شده متفکر
 و نیمه مهدین و سالتی لبروف ابلاتی سوار و غزوات بنه که او یا
 الله گفته غلبه ی شریف و بدین مونس نیست بگو و نشونی از آن
 سخن و انعام بر یافت سعادت و رات که در مطالب اهل
 مراد است است مثل از آن است که باید انما سنان اهورا و اهورا
 نامه شکر گستر از عهد اولی آن انقضی توان نمود بجرم غرض بلی
 از آن است بهر معهود و نوشته سر و سر بگوید که برون غایت از دست
 حضرت عیسی و فرشت احوال فقر از رفقای سغ و عیسی ای شود
 و خرا اند بر پنج سادت و پنج استقامت که است در زیر و غده
 و گرانیه که موجب توفیق شد و برایش نی بر گران است و الله علی العزیز
 میاری لعل ملک دولت خوالان آنحضرت نیز بر صورت اهل و معنی
 اکمل از قیاس است این رفته بقیع و ابد است شریف شهر شال در زمین

بر سبب
 انشا الله تعالی
 در کتب و کتب

و غداں مسقو انما کو فدا نما کردی الظہر انما سجدہ ہر یک از وہ
و رسیدہ سب نمک کشیدہ در غلو حست و عداوت و قوی و غلاب
و قوت عداوت اشتیاق بود طم الغت الشیخین و لغت بجزا میدوخت
تربین با آموست و بچہ کہ خود را درین کرمست رختہ ریختہ بگشتہ بود
کہ از بعضی کہان کہ در تہاں غل غلایت و سایہ تربت و رعایت
بسم سخنان نامناسب و حکایات ناایام سہزادہ مکتوبت کہ کہ
ہمین کردہ باشند از دایرہ ناسایت ہر زن خواہ بود حیفہ شد کہ
سجاکیشش شایندہ و دان لبکشش آئینہ آئینہ انسان شریف
بدانیش و دان کان تربتیت این دعا کشن را از غل
ضع بر سر لوح دعوہ حضرت انسان رسدین را اعلامی نامہ و
قاصد تو بقیل از دوحی انشان کوئی و بصریل از لافس نفیس تو
بہر باب انفا سیم زندکی یاب قاصد ز تو نامہ رسانیدہ جان
ز نیا رسم دانید نامہ فی کہ ایہ الانی آئینہ شاہد سمانی در پیش

از آن خمیر انور در سبزه معوی مصور در نظم مع کاین سخن بشن
بدو کبر ترین افسا جواهری که جیدم از آن نظم به گوش جان کشیدم
شوق و شغف نیاز مندی صلا ز حیات فو پسندی افروز و افشام
و طبع خرم کردیم کلامه تم که در شغف مجری شریف و رفیع
میفرستم سلام بکلام کنت با هم یکا دوم تخت ماند باقیه
صفت کلام بر بهین نکته رفیع را کردم محقق و رسد و لکلام
از روی اکر ام منحصرا بسلام و عیدک الصلوة والا لارام فاعلم
آرزوی الگه کند بیع در نا میسر به شوق و فراغ چون خیر انچه
را با بیان ساخت نکته محقق و لایرام از لطف تو
تا و علی سنی قبا سه قطره زان از روی باه قضا آور و کذا
کرمانه بهار از کیم هر کجی بهر بهر و علی چون قصد بهر استغنی
انقاب جواب معنی لبو دینغ جنبه کلامه اختصار به جهانه سیر
و قضا و حکمت که بجام دوستان مع طره شام نهادی فی فی که روضه خود

باز از قافیه

این شعر در نظم مع کاین سخن بشن
بدو کبر ترین افسا جواهری که جیدم
شوق و شغف نیاز مندی صلا ز حیات فو
پسندی افروز و افشام
و طبع خرم کردیم کلامه تم که در شغف
مجری شریف و رفیع
میفرستم سلام بکلام کنت با هم یکا
دوم تخت ماند باقیه
صفت کلام بر بهین نکته رفیع را کردم
محقق و رسد و لکلام
از روی اکر ام منحصرا بسلام و عیدک
الصلوة والا لارام فاعلم
آرزوی الگه کند بیع در نا میسر به
شوق و فراغ چون خیر انچه
را با بیان ساخت نکته محقق و لایرام
از لطف تو
تا و علی سنی قبا سه قطره زان از روی
باه قضا آور و کذا
کرمانه بهار از کیم هر کجی بهر بهر و
علی چون قصد بهر استغنی
انقاب جواب معنی لبو دینغ جنبه کلامه
اختصار به جهانه سیر
و قضا و حکمت که بجام دوستان مع طره
شام نهادی فی فی که روضه خود

بر صفحه نور عظمی را دوام نماند مگر بربودن بنی بر قوای اخلاصی است
بنی بر شواهد اختصاص و صورت قیامی است و اگر چه سعادت وین بنی
قبیل انبیاء است رسید بر سبزی بسطی از موجب خدمت و تعظیم
هر نوعی بسطی از هر رسم عبودیت رسید تعظیم است و چون تعظیم
در درجات و اشیای میان دو میدان است و شیوه سنگینان و ^{قدان}
از ان اعراض نموده میگویند خدا یا رب ارباب که تا میگویند به نیک
بد و خلق نیکی بسوزد و اسلام ^{عقده} رقی تو را زود است و در بار تو دور
هم دیده ز نورانده هم نماند و در غرض آنکه شود در ایام و شهر
این غیبت بابدلی نشیند حضور و بعد از آنکه سبب بی توفیق
که مقصود بفضیلت است از مقصود حقیقی و اما تعجب اوقات زمین فقیرم چهیم
گشت و اکثر انفس ببالد یعنی معرقت گشته و از آنجا گشت که
درین چند کار و رتی چند نامرابط و بزدی چند نامفید که بماند آنکه
طبق کلمات است ترتیب یافته و چون درین خلا و در خدمت و غلبه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

که گشتی در این دنیا بود و در محبت امید داران که فرود آید
 اینست به نشان در سینه هر سینه ایشان که تخم دولت باوید
 و نسبت از دولت بکنان را بر رانید و صبر و اراده و از صفا و
 خود نفور و اسلام و دعا و دعا که لازمال کمال است عاقلان و
 که رسوم جنبه لایق الفسق و الیقین و ساعات و ساعات متروک
 و اوقات بخیرات و مبرات بخون با گفتیم که پس از دعا کنیم حرفی
 بر عادت اهل نسیم ایسم هر روز دل گفت که ایام شرط ایست
 پس کنیز که بین دعا بسته است بسته و لازالت الافعال
 مرکز اراده دایره و و انجم فی اصابت سهم سامت جابره
 گفتیم که جواب نامه جان بویید و روح جان زخم زخم عوفی جنبه دل
 گفتیم که از گفتات عادت و رسم بگذر که بین دعا بسته است
 و بسته و خاطر شریف از تعبد بطریقات مبارکی مطلق با و ادوات
 عزیز باستغراق در مقصد حقیقی مستغرق چون بابت یگان

اینست به نشان در سینه هر سینه ایشان که تخم دولت باوید

و از گفتات عادت و رسم بگذر که بین دعا بسته است

(continued)

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

چون به وسعی بیکر و بعهده سرودن کلمه مبارکی خدمات انجامی که اله
البحر کو سندی اقامت نکر و مستوجب دوست و ملائمت امانت
و ایمان ملک دولت و ارکان این دولت علی السواء و استوار
و بتمام ترصد و انظار است که از اوج عباد دولت توان خدمت است
نهای به بطلست فرخ مرسان را به را می به را به بر اسم شفاق و
لحام اخلاق و انقی است که با سعادت این مقصد و انجام این مراد را
مالی این بلا و تفضل نواهند تفضل علی عظم مددایم و بیاید بر مرق
الاکرم و اعلی مدد و بار و اسلام و اکرم رفته شد جرات سست
مسکب تقدیمت و رقا و ذات تحشم الی غیر اهل الفقه
مرفق قیصر محیضه نخب غلقت و بختنا صا بقتل موفی و اقتدار موفی
شیمات اقدم بریران بایا مقام سید و آیین و عیبه سهر کلان
جهان به سهر بای عدالت شمار سلطان انوار است و الهام برین قوا
الطفاسته و المعاندین لا زالت رایات نعتیه مفسوتمه فوق استه

الفقه
ایمنی کتاب و کلام
در علم و ادب و کلام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible]

[Illegible signature]

25-05

[illegible]

1990

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۹۹۹
 ۱۰۰۰
 ۱۰۰۱
 ۱۰۰۲
 ۱۰۰۳
 ۱۰۰۴
 ۱۰۰۵
 ۱۰۰۶
 ۱۰۰۷
 ۱۰۰۸
 ۱۰۰۹
 ۱۰۱۰

محمود است که اندکی خستنی در القایه سم ضحی خود بر آفتاب فضل
 از آفتاب دویان آید است که بر مرادی او در چرخ سیرا خستنی خستنی
 و نای که می آید گرفت به عقل با تعلیم و حسن از خاطره نفس و شمع
 دست او که کینش کوید و شش ملک است ملک شبنی نیست و دواز
 دست بخشش کنش به بدل الحق والملة و لک و لک و لک و لک و لک
 و حبش است السین ارام الله تبارک و تعالی جلالة مع الغفرین فرغ فضل هر چه
 دیده هجران دیده را در تفرقه خانه ناسوت مشا به حجاب روز افزون
 سطله غره جانون دست نداده اما جان گشت رسیده و در محبت است
 ملکوت و در دست سرای به دست خود داد زود و قدم چنان و اتحاد
 به و ان لم افهم من حبش بهی بود سطله اما غریب الهمین فی الله و لک
 فار و انما نانت بوطن و حقه مقه سسته من و صلیب التوب و البعد
 که هر که از حشیم ظاهر کمال بنیای نبافت نه سسته من از که و ان لم افهم
 کولان بر ترش عمر پرواز کرده حیات عرش آشیان در هوا می چرخد

این شعر در کتاب
 گلستان
 در باب
 حبش
 آمده است

حاق ابروان دروای نظرش و این سبب محبت و اعلای در راه بود
 و اختصاص چون از آن آید خواهد بود و اما لغت الشری نجباء
 من المکمل ارجان کون الی الله علی منقش کرد از فیاض و
 در خدمت است و بر فخر و عظمی و از ابوجیب فخرش خدمت رسیده
 اینها و خدمات و در رتبه الفوالت مقبلس سالیفات اوقات آن
 الله فی الیام هر کم نفعی ذکر خدمت و وفات متوطنان کسان حران
 و خدمت و خدمت نیکوستان به بیت الاخوان بجران توان بود
 و معرفت بگرداند و در خدمت معیت سالت به بود و بهاران خدمت و
 سالت برود چون از زیاده است امید و در اجازت و بهانه و
 احتیاجا کل نوع و لینه الی باب الحادی لصل المبتی الهدی میفرست
 از دور و دور هم خدمت و در و در میان و بار و خاک پوشان و در
 بیل شغف بر نیل شرف ستیزان خدمت و در مقام نه و آن در
 که بر شرف خدمت شرف آن کسان و او و یا در طی و در شرف آن کسان

این سبب محبت و اعلای در راه بود
 و اختصاص چون از آن آید خواهد بود

و اما لغت الشری نجباء
 من المکمل ارجان کون الی الله

علی منقش کرد از فیاض و
 در خدمت است و بر فخر و عظمی

تجار و اسواقی را بشنیدند تا من اشتیاق اصحاب بحیم الی الحکمۃ
 من شایسته ای او افزون بعد از زودی فردی در این شهر بود که روشن
 روزان وقت باز که توقع واجب التوفیه یعنی در اوقات خاصه بجا
 این تشریفات و تزیینات معطر و اندیشه معطر و فضا معطر و نوازانی و نواز
 کردیم بر سر سعاد و تقییل زانی و شریف و کمره فاضله و اصل معینه
 او دیگر نیست شکر الی در خدمت میفرمودی و دایا کمالان ایسر و فضا
 بشیر الی هند و نه جای آن دردم که آدم به هندستان که شد
 هند ریش دردم در کس نالی او شکر ملک او هند است و در هر شرق
 آیین که بعد از عدل و سودا هند در دل غم به کوشش و چون تجدید و در
 ریم و کیری از این استون آن استون رسید و نویه مرید القفا و سالی
 و بر طبقی صدق و شکر و عدل از هر جنبش کند و بنید و بر طبقی صدق و شکر
 عدول از هر جنبش کند و بنید و لایح ثوق و کمال و در این استون
 و قات و قود و نه دو و ای سکه و طریقی متغییه با او و ای و در

این کتاب از کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

استغفار
 این کتاب از کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

خاتمه

10/10/2004

[illegible]

[illegible]

[Illegible handwritten signature]

آن چه نویسم که عابد و قاصد آنم ز کس نیستی آنفتم و بسیم ماری و عالمی است
 مضاعف آن در لفظ و معانی قیامی برین در الحکات مستحبات بخیر در
 عبودیتی که معصوم از معاصات شایان نظم کسرتکب و معانی و من
 ستر سینه صوفیان به نتیجه کشف و بهرام و نهانی و من اراده خاطر عارفان
 فریزر بیت و معنوی تمام مقبول با انواع نیاز و شکلیه مشکون با شرافت
 اعلی و ولستیک بوقت و من از قطع انوار طاعت و من از سحر سحر
 شکوه و آینه محیط الفضل و الا فضالت خطره و ایل قرا فدا انا عالم و الا
 صافیت بهای نامی احاطه کماله مشک استقامت و ریاضی و بیرون در باج
 کند و به یاد نوال و شوق از آب محبت آب به هر ضیعت کشت برین شک
 نیکون میبخت و در جنب بحر محبت بورجه حیات از زبان کنیز
 و بهای نامی را گرفت و سکه نیکو خطاب کند چرخش آفتاب آینه و
 زودتر لایم زکنم فضا زود نامه چرخش امتحان کونیم و بهار او که از
 قدسیان به سید عالم این دعا شود آیه سحر است الا ان فی کل و دونه و
 همیشه

این دعا را هر روز بخواند
 و در وقت حاجت بخواند
 و در وقت غم بخواند
 و در وقت شادی بخواند
 و در وقت غصه بخواند
 و در وقت کینه بخواند
 و در وقت حسرت بخواند
 و در وقت پشیمانی بخواند
 و در وقت اندوه بخواند
 و در وقت غمخوارگی بخواند
 و در وقت غمخوارگی بخواند

عنوان گفته خواند السلام و تسبیح در نماز صاحب الصدوق در باب
 رسانیده به سبب این که نواری از انوار الویج و درویشیاق که در جمعه
 سینه محافلین افزوده است برای دفع عین الکلمات از از جمله
 قیام عباد را که در آن سوخته ترکیب حروف الکلمات کنند
 و لارض و لواحق الفاس منها فاست و برترتیب اقامه دارد و آن که
 شمع و بزرگ آید باقی خمر را به تشریف افعای طوفان نیز است
 نفس و شباه افق از شش هزاران باقی خاشاک جسم میاست
 بعد از آنکه شش ناکه او آن نشانه و درین بفرم ساده و در
 نفس و در فرم که صافه دارد و ششمان به شد و اول بعد نفق
 خوش و آفرم و به شکسته زبان یا جره بسته و آن در انقوله در فری
 در نمی آرد و حرف و لجه بیان نمی کار و آن چیست حد زبان به شمع
 مل داد و زبان چنانم در فاسه در روان و در است بعد از آن
 و پس که در باب و تبیین فقیر بر زبان فاسه لطافت میر و کوشه

بهر بیاز غبار از آن نقد و در دوازده سال خزان خزان
 و از آن روز و آن سال که به سیاحت گداختن نصیبت روی شرافت و ابتهاج
 آن خنده و آن تندرست آید از آن آید و در دوازده سال که به سیاحت گداختن نصیبت
 بدای آن که به آن سال که به سیاحت گداختن نصیبت گداختن نصیبت گداختن نصیبت
 قدم به آن سال که به سیاحت گداختن نصیبت گداختن نصیبت گداختن نصیبت
 و بهر فرخندم خوانان جانب آن سال که به سیاحت گداختن نصیبت گداختن نصیبت
 قفوه به بخور و آن سال که به سیاحت گداختن نصیبت گداختن نصیبت گداختن نصیبت
 در خاطر بگوید که به سیاحت گداختن نصیبت گداختن نصیبت گداختن نصیبت
 ناکرده قدم صدق و در بیداری این آرزوی هم و عاشق که در آن روز که
 افواج غنم و تلاطم و بخت و بخت که به سیاحت گداختن نصیبت گداختن نصیبت
 نیست و بوی انگشت اوج چاره و آن سال که به سیاحت گداختن نصیبت گداختن نصیبت
 خصوص غیر از آن که به سیاحت گداختن نصیبت گداختن نصیبت گداختن نصیبت
 هر دم به سیاحت گداختن نصیبت گداختن نصیبت گداختن نصیبت گداختن نصیبت

نسخ این کتاب
 بهر بیاز غبار از آن نقد و در دوازده سال خزان خزان

مجلس شورای اسلامی

در این دو جهت ابتدای این مکتب و انشای این مقال از ان جانب
 جناب کبیر و جبار الفی نیست و امید صادق که این عبارت مغنی نعمت
 نشود و این کتب مستحق سبب است که در این مکتب و انشای این مقال
 در کلک من این طرز معنی بود و در این مکتب و انشای این مقال
 خود مهر مهر بارید و حرف نمیدانست معانی شوق و فراغ و این
 خانه مستقیم اندر روی و روی از روی که شمس بر سر کلهای کوه
 بنده مغیر در قام کتابی جنود نمایش یافت مساقی نخل آن را جناب
 مساقی آفتاب نشان از طیفی که استیجت مال است در پیش بوی
 تا اندر دست قضا در هر چه با است و کس که سبب و قبل از هر
 زلف مشکم که با و بود ز جانی است بر تر از آن که کنگر زلف
 از این در فتنه در میزد و امشب با و آن زلف جاروب و است تا با
 بری بی غباری جانب مقصود و سلام بر فغان آن کشته
 بعد یا کتابی از او وصلت ایتم بحق الواد و قبل به هم و از او است
 که سبب و فتنی که بر او است و کس که دست او و دست او و فتنی که بر او

در این دو جهت ابتدای این مکتب و انشای این مقال از ان جانب
 جناب کبیر و جبار الفی نیست و امید صادق که این عبارت مغنی نعمت
 نشود و این کتب مستحق سبب است که در این مکتب و انشای این مقال
 در کلک من این طرز معنی بود و در این مکتب و انشای این مقال
 خود مهر مهر بارید و حرف نمیدانست معانی شوق و فراغ و این
 خانه مستقیم اندر روی و روی از روی که شمس بر سر کلهای کوه
 بنده مغیر در قام کتابی جنود نمایش یافت مساقی نخل آن را جناب
 مساقی آفتاب نشان از طیفی که استیجت مال است در پیش بوی
 تا اندر دست قضا در هر چه با است و کس که سبب و قبل از هر
 زلف مشکم که با و بود ز جانی است بر تر از آن که کنگر زلف
 از این در فتنه در میزد و امشب با و آن زلف جاروب و است تا با
 بری بی غباری جانب مقصود و سلام بر فغان آن کشته
 بعد یا کتابی از او وصلت ایتم بحق الواد و قبل به هم و از او است
 که سبب و فتنی که بر او است و کس که دست او و دست او و فتنی که بر او

مدعی که در هر چه که راه در پیش من این با به هم در آن دست شده است
 چنان که که در هر دو یک بزرگ جهان که گنم در فضا نشانی
 رصف روی که بی حرف به بند در این شکلی که در پیش آید اند
 صاحب که که در هر دو یک در پیش است آفتاب که که در زبان آورده است
 را درون رافع است که در این به بند و افلاک و استار
 فکله که در فیه باب الدمار و فوات الدنی ملک تلید در مدار حروف
 اندوز و ایقاف بالطلوع و الاقمار عیسی که در طول زبان و رفا
 رجا عیسی که در هر دو یک به صاف میوه اهل الکباب مرام به ستاره شمس جهان
 و جهانی مدار یک عقلی در و صافی چنان که در فروع طلوع اندوز حیات که در
 درامع اسرار کمال آنحضرت ماله مال است که نزدیک است که تو هم
 در می شکست منی و تویی از میان بر خیزد و در جوامع الظمار شوق و غرام و
 نقش وادام که صافی نیست و مفضی است نیست است در صوب
 سواب و در میار و از طریق تحقیق عیب میسار و در پس صورت

این کتاب است که در هر دو یک به صاف میوه اهل الکباب مرام به ستاره شمس جهان
 و جهانی مدار یک عقلی در و صافی چنان که در فروع طلوع اندوز حیات که در
 درامع اسرار کمال آنحضرت ماله مال است که نزدیک است که تو هم
 در می شکست منی و تویی از میان بر خیزد و در جوامع الظمار شوق و غرام و
 نقش وادام که صافی نیست و مفضی است نیست است در صوب
 سواب و در میار و از طریق تحقیق عیب میسار و در پس صورت

این کتاب است که در هر دو یک به صاف میوه اهل الکباب مرام به ستاره شمس جهان
 و جهانی مدار یک عقلی در و صافی چنان که در فروع طلوع اندوز حیات که در
 درامع اسرار کمال آنحضرت ماله مال است که نزدیک است که تو هم
 در می شکست منی و تویی از میان بر خیزد و در جوامع الظمار شوق و غرام و
 نقش وادام که صافی نیست و مفضی است نیست است در صوب
 سواب و در میار و از طریق تحقیق عیب میسار و در پس صورت

آن جهان فغانی که گفتم که در بلیغ باغ و در حیات دل و دیده زان بهر جای
 جهان که در خوشی و هم و در می از میان : امیدم ز نام و صدام و زان
 بهیم کشیم غم و آشنایی : نگویند خود را با خوشین : که میوزم ای من
 من از سینه و معجزه چون دوری صوری واقع هست و انکار نشد
 و انکار و انکار علی الدوام یک هست آن مصرف می پسند و نامی غلام
 مشغوف که خدمت می و سجا و قتل از گنیمت لب طبع نقیر سازد که هست
 این طبع مطابق سازد و ظاهر را با باطن موافق گرداند تا چنانکه ملایم و زان بهر
 اسرار کائنات است و در تفسیر معنی و جامع انوار حیات و انوار و بهر جای
 منظر صنوف و فنون آثار است گوش هم مستقر و موزون
 زلفات نوادر را کرد و هم خوش آنکه با معنی جان و دل شود
 متوجه صورت آب و گل بر کف بصیرت بر آید بعد از دیدن حقایق
 بهر در و هر چه باشد زبان طوطی شکرش شمع و صندل و برین چون
 در تو بیدار خواهم نقیر زدن که از جوانی به بهی نام برآورده و لایق

این شعر در دست
 خط است و در
 کتابخانه
 سلطنتی
 موجود است

این شعر از
 قلم
 آقا میرزا

آنکه خود بدوش و جانیست و میانی آنگاه در آغوش با کتوب برزید
مهر و مهر و مطرب خود شد و نه توانا باک بر ویرانه سکین
از جهت و بزرگوار خود گشتند و هر یک نشینان را معذور ساختند
تا که سوز و آتش و هیچ شتاب گشتند و نامیدند و عیب و عیب
که هر چه شد و تا عالم انفا و فاقه بودی و اجازت جرات و گستاخی
آنی و تراخی که مرقع دست بر میان و بارگاه صابست و بر روی لاده
طرب و رقص و سیم و وی و طرب و حسن اعتقاد و پیش روی اما چون
بست بست برشته ملائی لبه لبه ای غریب و سنگ بن جوانی
گشت آن نیست و در خبر تو قف ماند و این است و در معنی
و توفیق انظار و دنیا که در دست فرست کار است که آدم کف صفت
بخت یار و مقدر که بدوخت کار جهان از خرد و پشت سرفرا
نهان و جویم می کاخ و راست کند و قضا کند و آن که شد
چو بر شمع شلت افکند میوه جوئی و خبر میوه ملک آیم بر میوه میوه

چون فزاید مشایخ را دیدم بشرف و با بوی خوش شرف زد و نهالت آید و بچشم
 ابرام از زبان لغایت نایب شرف زد و که زود تر مرجمیت و یا سحر
 که چون غایت و فضل بیجا نیست حضرت شیخ جان و تلخ و مرغفت
 و در وقت ایشان سفر مبارک سیر کرد و حضرت همین منزلت به فضل
 امتنان او و آتش زرت را حسب الامکان از راه مرصوف و از راه
 مامون در مقدور است و مستقر بجای چشم بست بدو و بالنی بر اندام
 بر عنوان نوشته شد و با ای کسب لب از شرح و غم تنهای بر حق
 بجان نعل بودای خوشش که رسید بیدار و لب بکمال سرور و شادمانی
 و لب لبیک بنمای خوشش این مایون نامه آینه از این بهشت
 در روی از راه فورستی پینه عنبه بهشت خود را ز نور بر این صفحه
 لایق و جیب به حد صرف ملک وضع از خلعت ایمان نوشت
 رحمت سما به بزرگواری و نظرات غلام فضل و انصاف که از راه ملک
 مشکب و فکرم که بر شرف فیضان کرده مریخ و مای لب شلمان و او فراق

از آن روز

در آن روز

در آن روز

کز کشتن ز اسید جگر خسته خون وادی سستنی
 بستانن نطق و بیان و نوحات را یحیی علم و عرفان از اسب سحر
 غنیمتیم و فطرت غنیمتیم و نهان گرفت و باغ جان زو جان و درو
 جهان را از میان مهر را سحر کردید و شیخ قلم و چشم آب به است
 و انعام محو از نطق باغ و فضا است و اینم رشید و انچه باز کرد
 زیرا که دلم زنده بین آب و موسیقی با آواز آن شریک و اعدا و
 نطق است فی ابرسان یکبار بر زبان خاصه مظهر جواب رخت و
 و در دلتی نهرت و نشان آن کجاست و دریا جود و موسیقی
 یکبار اندام است که صد فتنه نهان نشخوشت بر یکبار راند
 قریب خاسی و قریب کوهی کزانی در زمانی و در این ختم شود
 سحر قبول و نطق و قطره و دولت و روانه شدن از صد فتنه
 دل سستیم خاکی را رام میجو است که نطق خاصه جود و کوه و دریا و
 که است و نطق و نطق و نطق و نطق و نطق و نطق و نطق و نطق

و در اسطری چند در بیان که قیام محنت است قیامی با نامه و زبان بند
 خانه آن همه نیز زمانی از اقدام بر آن صورت کشیده و نامه با این
 گشت روی از زلف این معنی بفرمود مجسده آری آری شایسته
 و شش دقاعت عریف آب عیاله و ام و اطراف و بر به است
 روحانی آرزو بند نه با تلف بهای می باشد اما هر امری در بر زمین
 ملکیت سواد بفرمود سیاه است و در بافتنی سواد از برای اب و آن
 هنوز در مکتب فقه آری است و بطور در مکتب عقلی انجامیده اند
 جود آن مطلوب بحجاب عزت محتجب بنیاید و چهره آن منقوش بقفا
 اشیاء منقوب اند و از خساره نفقه است پس برده از آه کرب
 صبارده گشای کند و قافله سار است رخت شداید بفرمودی گوش
 گذرانیده و فدا آب حل دریا کشش سرانیدانچو است که در گشته است
 گذرانید و بادبان فروخته و افتاد یک برافراز و در سر و سر و سر و
 از زینت فروخته شمع فقر و فنا و کالای محبت و دلای را که در بدن

۱۰۲

شروع بفرز و افتاد و سالکان قوارع عمر و کس را از آن سرایم غریزه
مردمانه و از مغایر لغیب تر نشیند و آن متبیه رفیع و شریف که مصداق
عصبت و کاست است و متفلسفین را باغ و مال است برساند و ادامه
چون علاج اندر مسامحت نشود و شکر و توفیق و معرفت و لغو و غیره
لاذربراه بحر استقامت که بر و صفتی بی هیچ پای باده دست و ستار
لبیب بجز ناکنده و هنوز شکست سکینی طبع مرد و باد نشسته و غیر
در از گشت و ابرام از عهد ایام و گشت و از آن مجاری احوال بر
بج استقامت واقع با و و رازی عز و اقبال و مطلع سالت و است
کدام و استم این بابی بر عنوان نوشته شده و برای نامه که خاندان
و نخست است گفت است و فو و کوش نه است و زنده چو رباب جاناک
آز ابرسان و بوی مسرسته و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
و تحبیه و مزین و هم علی مفضل و سنانی و بوماله و ان لم اعرف الا لطیف
ضیاء عفت و اما الفرة غیره اینی است مزاجا کین و وصف جمال
آیا تا که و صف تراست و صف به ساسه بر بامره دارد و شرف و

این کتاب در کتابخانه
مکتب اعلیٰ حضرت
تحت شماره ۱۰۲
ثبت شده است
تاریخ ۱۳۰۲

این کتاب در کتابخانه
مکتب اعلیٰ حضرت
تحت شماره ۱۰۲
ثبت شده است
تاریخ ۱۳۰۲

فصل در خصلت مخون که بنده از خبرت کوش بگوید سند که خود آید از کمال
در راه و دید و از دیدار چو لعلش از خبرت مستغرق و آرزو مند می شود و بهر
چو بس خداوندی که غایت است و در خصلت آن و بهائیت دولت است
چندان است پیش از آنکه از بدکاری دور است و مانع است و دست
قدیم زبان شکسته در طبع می یافت بشر آن مقصد در پیشت و طول طاعت
آن مسطور با چون درین بول صواب نهاده و عده از خدای کائنات
حقایق الهیه موعود و قیام الموعود و فی المذابح الهیه است القیه
و الکلمات الانسیه المولی الارام امجد نور الملک و الدین نیک که از آن
باز که توسط این دین باز نهد و توقف این لقب است تمام دارد و غایت است
که به بعضی در وی توهم بآن جهت آرد و این رفیع محبوب در دست نهاده است
و ضمیمه بهیمیه فارسیه علی اطهرها الرضوان و العجیه الاطهر الخالص
و تا و تا کید الا بط الحجه و لوداد مرقع رزم اخلاص است نه بهر شکر نیست
بریه موقوف نیست بکردار نهی سعت و اقبال که قبل افتد و بگو

[illegible]

کلام شمس الخاقانی که در طی آن منظوم است چه همان درض و ادم که یکدیگر
 تودیه الیه است و اگرست و در تکه تکه بشم و دعوی ستغوانش غفلت
 و در این است و منظومش نظم آت و آت که سوادش مال و نور و بیانش مطاب
 صبح و سحر و در تاجش شمس ^{و قاصد است} بر خیم سعادست سروری و غنیش از غنیش ناز غنایش
 بر معشوق و نور ز کشته و طوشت از طری زنگارینه در غنیش و که مانده
 و کشتش تر ^{و قصه} بلبلها اگر در دراز ^{در ملک} تخم نری ^{و در} شمشیر
 چه فزاید ناکره بوجه آفتاب که نوری آفتابدار که و مجرایم از
 و همچنانکه لطایف آن صیغه و قیامی آن لطیفه شریفه از قیامی آن نور
 خیر بر بون است چنین نوری در ذراع و غنیش و التیج و بدیافت
 منبع آن لطایف و در ششم آن وقایق بر بیان قانوی است
 آن تشنه لب که در شمس از لطیف نیم قطره چون آرزو باشد ششم
 زلالش چون دره کس بر شیشه اگر که گرم سازد و بموجب که بود
 خورشید بر لبش ^{و در} غنیش بیان از لطایف و آرزو و ستا

روز نام کلام محبوب اقتصاد و اقتصاد یعنی در آن عطف است و بنمودگار
شدت کار می بردارند تعاند شدت است در آن کار و بندگان
بهترین عمر از سنین در گذشته است در حد و سببین طرف گشته
نه تنهید رفعت تجیل مانده و نه تنهید و تحمل تا مل گشته نظم بکشد
و سیم شش از هم رنجیده میان فانیه تنگ شده است و سیم از تنگنا
افتاده طبع نفور است نفس در کشاکش امور نابور و نه هیچ کس است
و نه با صبح کلام قدری دامن هر یک گنجه گشته است و هر دامن هر یک گنجه
دست باز داشته از آنچه ناکار است می داریم و در آنچه آید است می
آویزم مقصود و اقل سینه و درون دیده و فرغ از نایبانی چون دیده
بهر گوشه آورده مطلوب در کنار دل و میان جان و دل و در هر کنار
میان سکران حسنه یار در جان و دلم و فلش سر کردن به سیر فلان
سوی هر دایره و در جسی به عدل و عدل که یک عفت از دین و عباد
خود رستن و به مقصدی بر شستن از عیب هم در اوقات دینوی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

و در مقام تعجب و اقبال بسیار آید من گفتم که نامش در این بین و در علی
 نام درج کنی آنرا ندی من به و علی به انطاست فی حال اسم و خطابتی
 از معنی نماند و التبیان با دراک سواست القفال باقی از خطه اشکان
 اوست و تجا و از او بسیار بطلب نیاید لایم خرق حجاب عا
 کرده و روی در تجا صدق و ارادت آورده میگوید باقی حجاب طلب
 و شست و شوی کردن به زین لباس من و خول دل بیادست خوردن چنان
 را بجهت نام و درون به شمای اوراق را بر و آرد و چون سخن
 با میجا رسید خانه خشک استاده و نامه بر فتنه چیده آری چه توان کرد آنچه
 در مقصود است در عبارت نمی آید و آنچه در عبارت می آید ادا می مقصود
 را نمی شناسد آن به که بسبب مهر خاموشی بنیم و در و در سر خانه
 کاغذ بریم و اینهم که در و در کون مقصود کیفیت و فارغ از دکان
 دل بقصد و دریم مقصود ازین گفت گوی و شنوا الهیست و مقصود
 هر کز این ولایت از زانی و شنند اگر هم هیچ خار و دیو شنند گاه

در مقام تعجب و اقبال بسیار آید من گفتم که نامش در این بین و در علی
 نام درج کنی آنرا ندی من به و علی به انطاست فی حال اسم و خطابتی
 از معنی نماند و التبیان با دراک سواست القفال باقی از خطه اشکان
 اوست و تجا و از او بسیار بطلب نیاید لایم خرق حجاب عا
 کرده و روی در تجا صدق و ارادت آورده میگوید باقی حجاب طلب
 و شست و شوی کردن به زین لباس من و خول دل بیادست خوردن چنان
 را بجهت نام و درون به شمای اوراق را بر و آرد و چون سخن
 با میجا رسید خانه خشک استاده و نامه بر فتنه چیده آری چه توان کرد آنچه
 در مقصود است در عبارت نمی آید و آنچه در عبارت می آید ادا می مقصود
 را نمی شناسد آن به که بسبب مهر خاموشی بنیم و در و در سر خانه
 کاغذ بریم و اینهم که در و در کون مقصود کیفیت و فارغ از دکان
 دل بقصد و دریم مقصود ازین گفت گوی و شنوا الهیست و مقصود
 هر کز این ولایت از زانی و شنند اگر هم هیچ خار و دیو شنند گاه

می باید که بعد از وفات را بحقیقت نسبت آگاه معروض دارد همه انکار
 را قبول و تکمیل آن معروض کرد و اندک زمانی که از معروضات
 بریل دولت نماه نباشد همان خبر را آگاه کند که از آگاه است
 آگاه نباشد و حق سبحانه و تعالی آنقدرم داده از بدولت آگاه نباشد
 و از محنت آگاه بخوبی براند و از خود فرو بخورد و اندک علم افزای
 دیدم از فتنه مستی سازه و در کجای هر نسبت افتاد و گفتیم که در آگاه
 ای آگاه و همه که ترک اعلیٰ العاد و اصل همه سعادت است
 در رسم و عادات است پس اگر چه حیثیای از فقیران هر زمانه
 نخست بیان و در بیان نه تبلیغ سلام تحیه و آوازی شوق بدولت
 موزونست در طریقه مختلف و تکلف عراض نموده حق چند بر این
 قلمی سازد و نسبت که هیچ دست ندارد و اکیزه نژاد و قلم و دست
 و عراض بر حرف دی نخواهد نهاد و وقت برون کند ضایع نکند
 است که اگر خاطر خاطر نظم فزانی بخورد بخود معنات این معنی در حال

بسم الله الرحمن الرحيم
بیت من مل باجیت

نیزت علی کل مافداطشت واکاروی حکمت البیان اشهر
نزیب سجع از جزاین فضا مشش پیش خاطر نیاید نثر و نظم انشیم
ولدا فرخ گوئیم بندیش جزویدار سر کعبه باقی السجع الی القافیه
بعد باصافت اصول العاقبتیه سه سلام آگشت که مسلم نفع وادان نام
باسم سوارت فوایم سلامت انجام اسلام گوید که سلاطین مستغنیان
عبد العاقبتیه مسلم علیه وادان سوره غفره که در مرثیه و مولانا
کشته و در از اشهر وحدت و وقت مانع آمده و حقیقت تجربه شبیه
مبداء از اتملاص رکوزه بحیوة طیبه حقیقت ابدیه فایزاده و اهمیت طلب
دولت مصلحت اگر یک از اسم مسلم بدیم داور از فخر و پند و منزل
کر بیان رسیده بتبعی برآورده فی معتقد صنفی عند ملک معتقد را بیک
نشین و دایزال در آینه که بک تحلیلات است و تحلیلان و الا فضا
سوره فلم انزل سوره السجده خلقنا الله حاکم و متبا و افغانا
و الباقین فی السور لقایه و السلام و الا کلام الله عزی الزوف تحیات

بسم الله الرحمن الرحيم
بیت من مل باجیت

از

بسم الله الرحمن الرحيم
بیت من مل باجیت

و صنف تسلیات نامیات بجهت خطاب رفیع الآیات شریف الان :-
 المستغنی عن التوسیف و البیان المشتمل بالمروت و الاحسان
 المشتمل علی البیان المستوفی بامد الولی افعی القصات الصل
 الدلی ما تشاهد از حقیق الانام مرسل و مبلغ ساخته اعلام را در محفل آرائی
 اگر احوال و اعمال با او را و الله المتفانی فالحق الفرق و الوحد سبب
 شکر گذاری و ستودن بکسب باری است الحمد لله انک مع ذلک ثانیات
 مدیده و مدد بعید کنشده که غنائی نامه نامی و بجای مفاد و امر بجز این
 چهارچوب سایه نمی زود و در آن سبب راجع مجموع بی شمع انده است
 باید که از روی شفقت گاه که چه زانی که اولی و بعد از برای آفتاب رفیع
 مأمور بربند تا استخراج خاطر کرده و اسلام و بجهت خداوند
 تا زان همه بشتریف علی فی درجات العالی و بدو حجت بیابان الله است
 و الا عالی علیه بسم فواضت علی بسم نام چونکه حجت غنی بر اسم علی
 و از بعد چهار کرده چشم اندرین حالی :- هر چند دانی را از دولت مشاهد

این کتاب در بیان
 احوال و اعمال
 و در بیان
 احوال و اعمال
 و در بیان
 احوال و اعمال

این کتاب در بیان
 احوال و اعمال
 و در بیان
 احوال و اعمال
 و در بیان
 احوال و اعمال
 و در بیان
 احوال و اعمال

1

[illegible]

(Faint, illegible handwritten notes)

که براه که این حقیر را کیم نامی نه است و بفراوانی ایچ و ابری نایب نام
 بر نه و با نرسیده یاد آرد و ال دی لفظه در راه عالم تغییر را میگرد و دوا یاره
 نظر را مدارک است که کس نمی یابد و بعضی جواب را که بپندارانی تب
 بیت جاه و جلال و در شرف چشمت و اقبال من نسبت کند که
 چو کرد و جلد و در کشید را نور که مایه دفره که بار بار اگر کشیده تیز
 کوشی و تیز بوی سپارد و زبان غریب نام خاشی و آرد و انجیست وانی
 بودست افلاک و جواب نیست و خفاص کریمان طایفه که و که
 فخر را بر چون فیض رسانده خوش است از کس نیست که نرود پی آرد و
 او بملک زبان لا بزم ملا فطع جانین نفع و طریقی بین است جمیع جانان
 خاشی که با فو که انصاف کند دام این بفرخ و ایا که توفیق و نامند
 حق بر و دام قرین با اطمینان که سلام و در هر حال
 زنده است و نرسیده چو نرسیده نرسیده که ناهیه انقیاد نرسیده
 و در زمان لغت کس صد جان فدای جان کوی زاد و کس که خود

این شعر در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 ملی تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت
 ۱۳۵۷/۱۰/۱۵

صحنه نه بفرش چون بقواید و داد و ستودن بگویم ای و تکرار خدایت روحانی
 بیخ شوق بر بخت جسمانی گشت بر خاطر نازک گشت که باز آری هر صفا
 از غایت نظم و نیت بیک و بغایت بی نظم از مقابل و این بیک
 فایز آری و آفته بیک و فضا شگفت بود و معانی است نامید بیک
 لا اوم به تلفظ برانم از بهانه و معانی کفتم اما صوفیانه که باریست
 بختش از این جام که در وی کم بود آنگاه از انجام و اسلام و الا کام
 از دور و نام عالم سواد حکم آید فیستیم آمدن بهر راه لغای اصل
 دوست بهر رنجوان بخوان لغتی کرده و دست لطف او در
 آن تغییر دل را در و احسان لغتی در مقابل هر صفا از این طریقه
 از ادبیه صانع و در مجاهده و بهر سطر از این سطر از اثنیه فایز
 بر من رسانید بسودن کلام در بیان شوق و غرام آید در باریست
 بودن است و بیک صواب بعد گشت استیفا نون با جرم علی
 تم از آفتاب معروف و گشته است و بهر مظهر بگرد و جوی

این شعر در
 کتاب
 صوفیانه
 است
 و در
 آن
 به
 بیان
 معانی
 و
 اصطلاحات
 صوفیانه
 پرداخته
 شده
 است
 و
 در
 آن
 به
 بیان
 معانی
 و
 اصطلاحات
 صوفیانه
 پرداخته
 شده
 است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

نظم

نصبت گفت با او ام المهدی فایده نبار ساقی بخت در ابد بود که زیر این ساقی
ایام با خدام سه سه در مقام مرست استخوان یافته بود چون گفت از دوطرف
ما رفت و بسکن و تو سبک است و او را هم تمام در ملک ملازمان
است گشتن است که بعد از سه سه تو سبک چون بدین سعادت است
ایم به فضولی نام فقیر این کلمات الف کربانه و سعادت یافت و پناه
خنده فیروز شرقی و عرب هر یک است در آفتاب چون کسی گوید
که بر بام و در درویش تاب است محسوسه خلال نفحات لطیف همین
ست که خوف با او نیست عین العزیز جدا آن جاده و جلال معروض است
و الا کم شفا پس نه به شفا که در وقت خوان کرمان چه بعد از گفته
ابن جاد است از این شش خورشید طلب و عشق که چون جاد است
ملازم او ام المهدی فایده که با بقا چشم غایت نمودند و از کف گفت
محققه که گفته بگویم که نه به فوئده الف و او نیست عجب که باز در
پای سبکی تو کنم نه غریب است آن دیار داده به کف دست بوسی نو آید

نقش نامه

شیخ

[illegible][illegible]

[illegible]

1875

وتمیہ اسرارین ولسطوفوتہ و احسانہ و السبل الطبعی بالنسبہ الالبیہ
الی رافعہ انفس الرقیہ الاکثرات الکلیات العلیہ العلیہ العلیہ
نفس الغہ لوراعی بنی الحدی کیف الیہ و کما یرید
و لیم یرید من ان یطوی فی شیء مشورہ من طعمہ یار الی یطوی لوراعی
عقدہ شامہ بالاجہ القویہ و کما یرید من طعمہ یطوی لوراعی
یکو و لیم یطوی لوراعی فی شیء مشورہ من طعمہ یطوی لوراعی
تسلیان وادی فراتی و جبر سوتان وادی شامہ صورت
و لیم یرید من ان یطوی فی شیء مشورہ من طعمہ یطوی لوراعی
سیم سیم راعی و سیم راعی و سیم راعی و سیم راعی
و سیم راعی و سیم راعی و سیم راعی و سیم راعی
نکات کاشیت لفظ بلفظ و جارت کاشیت و جارت
از غیب صنون آن غیب مقوم شد کہ حکایت کاین فقیر لاه کاه
بسیل تنہ زبان کہ ترا میزد بعد بسیم شریفه افی از غایم سیم



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

مؤلف خود را می نویسد
 در این کتاب
 مؤلف خود را می نویسد
 در این کتاب

علیه السلام بنفیس مقام ابراهیم محرم حریم کعبه و مطهر الساعی بنی المرد
 واصفا الساعی بنی المرد و لوقا نور العتق و الدین جامی محمد و نعمتی
 تعالی المودف بوزنات معرفت و خلد فی رقة و لکة العتق مستحکم
 یافت تخیلات لطیفات و دعوات زکات مستغاث اوطاف و یوق
 و غرام و کمال صد و برات نام بر طالع بند و سبب نایب بشرف
 ملاقات و دولت مقالات سعاد زاهد و انبیاات تصور فرات
 بر خدایان زمین پاک خدای عالم آب و خاک هست و انعام و ان
 مقام شیرین و پاک اما صیب اوطان از نور ابراهیم و صلوات
 از زوایا است اهدام حجابان بنی استبان خندان از اندکس و آینه تیلد
 توبه بل سبب همه نیست و در همه جا حاصل است همه جا خدای
 هست که سجد می نشست نه لا تقبل دارا لثرفی بنجدی لغار سیه و از کوه
 تشریف کل مایه علی کل و مشیه انار می یا بکره بعد بعد بر طالع
 یانه برادر و از یادان و دوستداران کناره از دین استخمس نه شمار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

3-1-2

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

[illegible]

سوره فخر آن معارفه و ملاطافه که از تجلی آن مظهر افکار مجرب و مستقیم
 و شکیبایی به نفع و منفی هر سائیکه موجب و چون تعلیف و شرح آرزو مست
 و اشتیاق به نهم است بیانغ و از آن که آن در سخنین و ویران
 در این سکتان و ویران از آن اولی منضم بر دما اقتضای برود
 لازمال فطن نه یک به فخر و افتخار به نهم و مستقیم است
 سندی و انیک شوق را با نوقای ناز است که شوق است و لا
 یقی تعلیف اشتیاق کثیر کلامی عالی کلام لانی نظام که کلام و شوق است
 موطن و دست از نهم کینا حروف و عالیات که فصل تعلقات فی ارف
 اعلی الکلی که شوق کثیر نشانی از ویه فقر و غنا سائیده و جامع
 کثیر از شوق به نهم تعلیف شوق شوق الکلی که شوق است
 سخن الکلی و طوالبش مضامین و رهاغ صافی و از آن مضمون
 و مضامین شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق
 و لاد از فارس غلام شایم اسرار تفرقه نماید و حجب هم سرکار

این سوره فخر آن معارفه و ملاطافه که از تجلی آن مظهر افکار مجرب و مستقیم
 و شکیبایی به نفع و منفی هر سائیکه موجب و چون تعلیف و شرح آرزو مست
 و اشتیاق به نهم است بیانغ و از آن که آن در سخنین و ویران
 در این سکتان و ویران از آن اولی منضم بر دما اقتضای برود
 لازمال فطن نه یک به فخر و افتخار به نهم و مستقیم است
 سندی و انیک شوق را با نوقای ناز است که شوق است و لا
 یقی تعلیف اشتیاق کثیر کلامی عالی کلام لانی نظام که کلام و شوق است
 موطن و دست از نهم کینا حروف و عالیات که فصل تعلقات فی ارف
 اعلی الکلی که شوق کثیر نشانی از ویه فقر و غنا سائیده و جامع
 کثیر از شوق به نهم تعلیف شوق شوق الکلی که شوق است
 سخن الکلی و طوالبش مضامین و رهاغ صافی و از آن مضمون
 و مضامین شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق

این سوره فخر آن معارفه و ملاطافه که از تجلی آن مظهر افکار مجرب و مستقیم
 و شکیبایی به نفع و منفی هر سائیکه موجب و چون تعلیف و شرح آرزو مست
 و اشتیاق به نهم است بیانغ و از آن که آن در سخنین و ویران
 در این سکتان و ویران از آن اولی منضم بر دما اقتضای برود
 لازمال فطن نه یک به فخر و افتخار به نهم و مستقیم است
 سندی و انیک شوق را با نوقای ناز است که شوق است و لا
 یقی تعلیف اشتیاق کثیر کلامی عالی کلام لانی نظام که کلام و شوق است
 موطن و دست از نهم کینا حروف و عالیات که فصل تعلقات فی ارف
 اعلی الکلی که شوق کثیر نشانی از ویه فقر و غنا سائیده و جامع
 کثیر از شوق به نهم تعلیف شوق شوق الکلی که شوق است
 سخن الکلی و طوالبش مضامین و رهاغ صافی و از آن مضمون
 و مضامین شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

ليل طرقة اخذت سفرته الغنم السبع وان ظلمت بيل من ثوابه
ايدى شخص الهدى بنجان السبع بين وروا عتي كه صدر و دولت
كش ده ايدى فضل انزل بدو ان بن رو نهاده بعبه رسيد و برب
جدا جدا بشارت نور الهدى بان نمون الهبوطه قول البشر بعد الكبار
بالفرح لك البشارت دا عيده ملك هدا فكرت شيد ما فيك
مخرج به رسا نيز دوده محمد از نور شمس و از ان محال بازار
صفاي سلال جهش به و صدمه روى نهاده ولى سيره نيز
رسيد شمس او نفس برق بالابريق ما كام فى بلي بخرى
صباحا ام ملك ايل عارى به اموت نهاده و الهام صبا و دل
پوده نشين حجب نهاده و الا حقيقت يك كنه ليعو بظلم آن رده
دور بنى كوده و بار به خبر صورت و دوى نيزه كفت شمس
اكنى اخذت السبع و جسي بيشى برسا نهاده و تباين طيف فرسيقت
نام السبع و الطوت ام نظري او عرفت نام يعرفى ان السبع نفس جيت
خبر رسيد و دوده ام خبر رسيد و دوده ام خبر رسيد و دوده ام

لوح صورت تحریر با بیهوشی خواب بعد از آن آقا فایده کو به بار خدای تعالی
 اینها نسخه و در کو که بر آینه ضمیمه سیر این صافی و قید و جلوه فایده پذیرد
 قبول به قبول که از لغات خاطر و لیس روز را اینجا مانده فراموشی نیست
 من انعام و بغض عید به الیه تفتیش قضا من خودم گشته در مقام افعال
 تا کنونی از خطب و جواب از جد است و منبر واقع در میان بالیغ از
 یک شجره که در دینی نام او آنجا انداخته است است و بازای هر عز از
 نام سیر و مرشد سید مرقوم و در بر او بر کلمه دزان صیغه گشته است
 کلمه موسوم و در این چون صفاتی از حیدر ای ده مجرایان صفاتی تعین
 و تجلیات چون لامع تغیر خدای بخش بر همان برات تعین معیت از مقام
 است الملحق سری و ما قود به و است لطفی و المستی الخوار و منشی
 منتهی است بیکم عین او عوالم عین بهار الخوار و المستی الخوار و منشی
 عشق بنم منشی اطار و در عین بهار استی از فروغ بی نظیر و در
 بحسن اصفا و در صدای بی بسع محظوظ به هر چه نزاع و امتیاع

سکنی که در این عالم
 در این عالم است
 در این عالم است

در این عالم است
 در این عالم است
 در این عالم است

در این عالم است
 در این عالم است
 در این عالم است

هیچ بجز اینست که در سراسر آن که در این کتب آمده است و عنوان آن طبع و نسخ
 نیز عبارت از معنوی آن ساحل به نسبت از یک شش دان را به فقر
 و فقر و در هر یک از این انجمن به صدق و صفا آید و این است
 که به بیش از این ناطقه قاضی است و از او در یک طایفه ترکیبش است
 عاقله عاقله طبعی به این معنی که الکلام و لبتی به صیغ نظم
 منزه الکلام که در کتب این عالم جهان کتب معنی که با این هم می شود
 شد آید و نو شایسته از این برون طبع است و نو شایسته از این
 این نیز به این خاصه از این قبیل آن بخواند و به این معنی است
 را و معادله آن خبر خفیه و به این معنی که سبحانه و تعالی و به این
 در وقت از شاه نوک سبب آگاه مطالب به این معنی که از این
 به سبب اینش به درجات است و مقامات از جمله رسانده و به این معنی
 و به این معنی که از شاه واقع شده است و به این معنی که از این
 به این معنی که از شاه واقع شده است و به این معنی که از این

این کتاب به این معنی که از شاه واقع شده است و به این معنی که از این

این کتاب به این معنی که از شاه واقع شده است و به این معنی که از این

بیت ششم
 کبریا و عزت
 کبریا و عزت

بفرستد الی ذروه العلیا معارج اقلی
 سعادی شای برقع را موقوع در سلسل شکون متابرست
 حکم بر شکین برقع موقوع را احوال هم گشت تا با تراز زم قطع هم گشت
 آب قطع در نقش از باب معنی گشاده در زیر چشمه نیک بگوش
 سوار خشن طالع از غم خاشاکه با نوازم به اقداسی شمع دیده
 در دیده انباشته آنرا و هر روز در حال محبت بر سریده از غم خط
 آن نور سرور گشت بازای هر نفس آن سواد و اعد محبت و
 و داد بموت غم غم برسانیده بشود و در وقت بزم بر لبی از آن نور
 و ابع فکر اصل اعتقاد بر ساخت شوق قبول نایب میگردد و بیع ضا
 میوه با و نظر از ناسخ رخص جرات افلام باین بر سر سله و مجوز
 استغنی احتیاج بدین معادله تنزل و سیران غیر خواند ایدو بر نه
 میاطه فقر این معیتر فخره به الاما رسد با صبح در اذان دین را گفتگو با این
 نرندی در محاکات و یکبار بود در شرف و فرخ مهر و اسس سر بند می در نایم

موت

موت

عزیزت و شک

بیت ششم
 کبریا و عزت
 کبریا و عزت

100

اقطاب موجب است و سحاب الاعتقاد و ادا و امان قیام و طیف
 الهی حامی احد و اخری است ^{باز} روی زبرج ملک یمن و سیاه
 ملک یمن ^{خبر} سیاه و بر یک پس چو ملک چنان پایدار نیست پیش
 به نعل ملک پایدار باشد ماه و سال به چرخ و شمع آفتاب
 و آتشی را چون است در تمام آن ماه جاری است که در هر شام و روز ملک
 شفق گون کرد و بر خاک نین خاور آن خون کرد و چون خرابی
 واقع نماید و نیست شام که نزدیک و دور در تاثیر آن برابر اند
 و وصل و همجو در تمام آن مساوی یکدیگر بدین فقیر محسن رسید
 چگونه شمع و هم ز سماع آن چه کسبید خاطر بآن آورده بر هم و بهر
 فقیران و بر فاعده اصحاب عادت شد از باب ارادت بدو کف
 فکر رشته چند بر هم رسید و بزرگ قلم اندیش که چند در هم نوبت
 و رفتی رفت کرد و سیاه غفلت نهاده خبر بدو که دامن کفر
 گاموز بگریه دامن توان کرد و از موی کوی نیر موی تو

مجلس

چون شمس روز نو بر آید پیران

از تافیه و هیچ فرد ندلب خویش لاینها بجز از خاطر خورم توان کرد
تیر جان باب تر نشد آه شبین کردن را بر دست و عیشت با دروای محفل
دارا و طبع ادراک غمیدگان آتش سید و از ریل به نعل خیزات آتش
معروف و مسلم و تخته افروز نعلی بهمانه آنگه باز آیم روده مشغول و نو
در ویم رو منور نشانی آن را دیده بهر مار بهر شکسته خاطر آن گشته
براه اما چه توان کرد و غم این قصه آنگه توان خود را بچو که بهر مار
و بهر از ریل بهر بار بار خسته مراد است سبیل و توفیق الهی است
سبیل خسته این دیده و غبار دلی سر خسته محروم و محبت بگون
خسته بهر دم ز تو نامه کنم فرض به هم قصه بهر و آب نادر و خسته
فنان استماع افکار و العبد علی آزادی که در معادای محبت توان فیضی
راجا و شی و کر عیبه طیلیان بسوی القلم ام تعبدت الکرم و بهر طوم
سرافق است بهر رسانیده و الزان التبار از کیوان کند و بهر بهر جنب
قدیم باز در خسته تکلف خسته مصعب گفت حق به دروغ خاطر بماند

را نمود پرست و از غیر کیست و دارا و دهرام و قضا و قضا و قضا
 استیارات و انیا الی الساحة العلما و العبدی الی الی و لکن زستان
 کان تلمذ برون سنوس الود و یرین سانی بعد از رفع نیاز است
 و ایجا از رفع الی حدیث مولوی انظمی مولانا می مکات الیه حبیب الله
 و برگاه در نیاب تحصیل الی در کتب فضایل اشفاق تمام در
 و بسیاری از اوقات فقیران را نشه یف حضور صرف ساخته
 سده بی تحصیل سده سیه و جاذبه حب و طمع و در سیه معلوم
 و جنس آمده بران صوب قبه خسته بسج لبه نبی که بعد از حصول
 سقه شده و وصل به غیر مقام از جمله بنین غایت شده و مخلوط و
 و از حسن رعایت کلام مخلوق و ظلمت دولت و جهای و سعادت
 جاد و ایام بر بام قضا و قضا بعد از رفع تحیت و تسبیح مرفوع الی
 میادیم انکه در کتب الی گاه مولانا شهاب الدین بعد از دیرگاه است
 که از مونس است از طان و محبت انخوان بی بهره در ماکت

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ...
 تاریخ ثبت: ...

و باور اندر تحصیل معارف و علوم و خواج گویید و نقد استخفاف و دقت
فهم انساب نفوس مدائن انوین و طب کبریا بین و راجع به ستم
و روشنی که در نیمه عنوان غریب است به طبع نافه و کون با کس نفوذ
به شسته اتساع که برین شرف در دست بر علیه ارام و اقلام
بجای آید و در سستی که روح غایب اندک است و استقام و دفع نذر تند و چون
مستقر از تقصیبات ملاک اخلاق و در هر ستم لغات و زبان است
زبان مبالغه احتیاج نموده و در کتب لغت با و بسط و در هر ستم
و سوز که در کتب لغت نیست بخور بر نای نایع همه که از خفا
که خضر و شسته به بر سر صدر او گرفته سقره خون و انقاص و با کس
که تا و میران در فصاحت کلمات و در نون الف قلم بر سر کشت
گرفته اند و نون و و است در کنز نامه صاحب دیوه و در حلقه
منقح چشم که در بر خوان صحنه چینی انصاف و در کسب آفریده را
چون همه و در کسب رفتاری که بر کشیده خبر باطن بر خوان این فرین

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

با عرض ستان رسیده از بهر بیت اوصاف آن و صفای نقیب
و در آن بی نقیب حاصل یافته و در این بی شکون و تحقیق که در
اول ایل نخست روزی که در شب با خدا و فضل استبدال پذیرفته لاجرم
از سر و جان گذاشته و در آن که ششک انداخته گشته معانی که بر آن
شده و توان سپید سپیدیم رفته رفته از دیوان او بر زمین را موی بود
شع کرده و بهر پشت خیره دم ابر دل با کلام بهر آواز صندم که هر چه
باین آورده و با مستقامت قاست الف کوه و سواد از آب
محبت و دانا باز کوفه و بهر تدارت حلقه میم در صدفه کوش
نمناقی قدیم و دایره رضا و تسلیم روده گشته و سلام کرده از
تیز دندان کشم بقدر از رفته جان سلامی از منته
طرحه لام و علی صاحبان آورده در دام سلمی و سلمی تار
فرد و سر این الف در وی شیده قد عو طرا و از بزرگان الف
در چشم سپید و در پای طری عین استیم خفته عید و سلمی

مكتبة
مجلس
العلماء
بجامعة
البحرين
١٩٨٥

مبارک و منیت علی المجلس الموقر لا علی الافضل والموقف الام
 الا قصور الا کرمه کما فی هذا الذکا نعم اهدانیه والتقی سید
 السلامه وسیدنا المیرزا احمد روحی فی الفصل بید نبوه الا فرج
 انما فی ابن الحنفی من الاراضی الیه کل منبیه یثونه والیه
 فهو یبدا حیره استا بعد تکلیف الیه لاسر فی اجل ان
 بقدره الشیخ و قد مر فی هذا فی ملایم من ذل المجلس
 اعاد فی الوقت الساعی صبیحة فدن اخدمت ارجاء ان
 اذین یاهم وادکر لطفه تاهیه والمرجو من سوارم اخلام
 ان یقوا عن هذه الحرات ولا یجونی فی صواحده الیه
 والدعایا الطیر الغیب اقرب الی الاحیاء والسلام
 بعد از عرض نیست و ششم موضوع مذکورم انکه رافعی دین نیاز چند
 محمد بن موسی که از سادات بنو کور و از کبار است
 نامدار است چند روزی در راه بود و در راه که در کوه و در

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ...
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ...

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ...
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ...

12/1/78

عروض در شیت و لایب که میباید قدرت خود را در این اعراض
انفرد و به خود اعتقاد آید و اگر چه گشت و گوی اهلش که چندی
است که از آن در کار روی در اوست با اینها خست آورده از ستان
کلی تحصیل نهم تحمید و به اسرار حب او و سر خود را خسته و ستان مساوت
با کثرت نافه اسید است که جوان بهر دست و دست و دست
در غیر است لطف و جرات خود که در از اعطای فضل و
محمود و دست و در از و جرات جاد و از و دست و دست و دست
و دست و دست و دست و دست که در دست و دست و دست
بی سر و پا این راه بخیزد و جرات و دست و دست و دست
نیز به تواند بود که دست و دست و دست و دست و دست
مازان و از از دست و دست و دست و دست و دست و دست
به غیر و دست و دست و دست و دست و دست و دست
و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست

شمار از غزل ملک خویش افشاید پس این کرم که زده غنچه جویشی کج
آفراده طیف و کرامت بر آن کرامت یافده شکوه لطافت عطار که بر
مهر کس نامه اندازد برین پیچ و بزبان مانده و از خاس مشور را آرد و
دل در غار نهاده و ایند که بر زبان افشاید بر لبه غنچه و قصور را نشانی
عاجل در دست زبان سگسته در زبان کوه و در میان بر هم بسته
نوزان بعد از جرم علی لب و شکوه و دردی به بطور آرد و شکوه
بیت که بر یک لب به درم و در زبان به شرح یک لب که زایا است
نشانم و در زیر سنان در نمی گنیم چرخ فکرم شکوب نکته زان وقت
نموانم انتفات خاطر نظیر که عالم این غنچه در معاینه و بهر بر قصیر
از قصیر جوامع و دو افغان بواقع است اق آن آفتاب غاوران
دری باید اگر آن زبان دریافتی بر اینه از سر قدم ساخته آفراده
ساعت دانشخانه بخندست شتافتی اما بهر معنی آفتاب این
محایت آن اندر بر تو بیند خست و سر مغفرت نیز برندان رایج

و فرموده که است بفرمودت من یک سینه خاک را روانه نمودن مرا
برسانه تا بیاورد رسول خدا تا بمانندی از آن خبری قبول بشود
بسی تو راه وصول به حج با این می است تا اظها بنجر و حمار
و کربت و نمک و کت کلمه است و در نقد تعبیر و مجسم و رفع محال
و تشویر و اندک حقیر با نقاب غایت هم عمل این نوع نباشد
یا رای این گونه حجت دواوری ای و ای فایز انقاب غایت اندر
خاک جنت که فرموده و بپس آن تمام اگر عمل نماید نوشته خاک
خاورالم بهر سهی بر آن گستاخی بجا نبرد گذشت فعل عالی سالیانه و معانی
بیشاق ادوات و اعالی بالذیم و الامام و بیانی بحدود بالذی اله
الاحیاء علیهم و علیهم التیمه و السلام که هر چه استو پیوسته از صد که
مستدعی جواب کرده بودند نوشته شد و در وقت علی صحیفه
بن افضل قلی السلام و لاله لاله ای و و ای کل الوری فی
سنة الله جان ظل الله بنام زنی باشد تا و زنده در عالی خباب

کثیره صدارت بنای دکرانه در رطف که هشتم به تشریف آید
 قیامت بنای شکرانه شکین طراز رعد خانه شکین در اجدادمان
 ستارین فیض نیرال مناد العلی نه پیش از و بیخ میسور ندیم کشور است
 و بعد در این قاصد البیان نه دلاهرم لقمان از آشی و آبیت خود آید
 اگر عهد الطیفان غنیمت خواهم بر دین بزم از عهد آت ایام زمان
 که از عهد تنبیه نه تم که تم غنیمت نشانی نه و کند غرض نوری نه و چون شرح
 نیاز مشتاق و افلاص از تو نه تکلف در با عاری نیست و اظهار صورت
 اقتضای و تقصیر بر بر قاصد قاصد میان نه و جاری نه مستلزم باب
 نیز که و شد نه از لوقی نه با صیانت چه و جهت نه جو پست و نه سید
 و کراچی نه و آتی که سید را جرات دین کلام و کس نه ای و بر ابرام نه اما
 یکم از سر معدود منقص نه از و ایتر صادق تکلیف چه و لایح
 دعای شب و جهت میگوید نه از نه تنیع قدرت که سعادت را و بر
 عزت و ستم و زیات بدار و و با آت نه که خواب نه سب نه آت

افزون امامت چون لطف و عانت ازینها هم عجیب است اگر آنکه
 عاصی بفرقه دارین مجاد بویاکس با آزان هم پاک و اربابان
 برکتند از این فرقه فرستاده و بعضی نامش را از این هم پاک است و
 در میان و فضل آن از اینها که با در برین است یک است و
 بعضی کس از بویاکس نام میماند از و مردم با خوار و متعاف
 آن الطاف و اصناف آن الطاف که از خوار و نامی میماند و
 محضه بایرون بذایقه ذوق و جادیه ثوق پییده و کسیده شد عجز
 و شدت و تعلی و درستی بوقف و منی رساننده بیخود و حوصل
 بخت و در آید الی الله و اگر کس از نفس و از و نسیم و
 و منی غنیه و ارق و ملکات طاعت و ثواب قیاسی و مفاد و
 و رباب الهی و منی و منی و منی و منی و منی و منی و منی
 اقتضای کرده ای اندک و آن الی الله و منی و منی و منی
 ایل نور الکواکب و منی و منی و منی و منی و منی و منی

این کتاب از
 دست خط
 ...
 ...
 ...

بسم الله الرحمن الرحيم

و کسب انوار است مکتوب که این فقیر را با کلمه در بسته ضمیمه نفرود گذارند
 و آنچه به انتفاعت خاطر حقیق شامل ملک دارند محقق شد یکم برین
 برابر کاری باد و از آنچه عند التماس از طرفیه بی ملک و جو این کینه و دریا
 همیشه از روی انفس مشیر که حضرت در شان مناجات امام استیلا ظل
 و الیهم عین معارف انجمن و انجمن سیراب و انجمن و در اندام بر
 ششام را بچشمی در یوزده بیست و انجمن سیراب و انجمن سیراب و انجمن
 و تحمل بدست کسری فکله بود و ای برین و مسل حاضر و نمایان
 را و ستمگر از انکه دست حاضران از قیامان کوتاه است و آید
 کینه و بدست برین مقال و ستانی این مرکز نبود اما چون حضرت
 اعظم مجمع محارم الاطلاق و انجمن فواج فلان را از رالی بی کفالت
 انکم و هم مرجعیت فریم طرح و جیب خود فکله بر خاطر فادان آن
 و در آن اند و نمایان گذریدن ابرام از حد کشت سدم اسد و قیام
 و بر خانه ملکیم او و آفران و ظاهر او و انجمن و انجمن و انجمن

بسم الله الرحمن الرحيم
 و کسب انوار است مکتوب که این فقیر را با کلمه در بسته ضمیمه نفرود گذارند
 و آنچه به انتفاعت خاطر حقیق شامل ملک دارند محقق شد یکم برین
 برابر کاری باد و از آنچه عند التماس از طرفیه بی ملک و جو این کینه و دریا
 همیشه از روی انفس مشیر که حضرت در شان مناجات امام استیلا ظل
 و الیهم عین معارف انجمن و انجمن سیراب و انجمن و در اندام بر
 ششام را بچشمی در یوزده بیست و انجمن سیراب و انجمن سیراب و انجمن
 و تحمل بدست کسری فکله بود و ای برین و مسل حاضر و نمایان
 را و ستمگر از انکه دست حاضران از قیامان کوتاه است و آید
 کینه و بدست برین مقال و ستانی این مرکز نبود اما چون حضرت
 اعظم مجمع محارم الاطلاق و انجمن فواج فلان را از رالی بی کفالت
 انکم و هم مرجعیت فریم طرح و جیب خود فکله بر خاطر فادان آن
 و در آن اند و نمایان گذریدن ابرام از حد کشت سدم اسد و قیام
 و بر خانه ملکیم او و آفران و ظاهر او و انجمن و انجمن و انجمن

و کسب انوار است مکتوب که این فقیر را با کلمه در بسته ضمیمه نفرود گذارند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

8-15-68

او بیایم آن کریم بنفشه با سوسن ادیب بر می خیزد خلیس کف
 شری نهد خیر الظلم باقر دول اگر صاب کجاست بر نشان نیست
 عارضی به محمد الله که قسمت اعتباری است سانه عالی بر سر دانی و کما
 مدی الامام و بیانی محدود باور شده فرسید نغمه دهمت سعادت و انعم
 اقی و من و نای انصافی و الله انما کنه ابرار این عطا ادیب سبیل
 بر جبهه و الله عیب خود کما بر سر می بر کسی در شمار ابروی غطفی الکلی
 کریم کرده عارف که شتم این عجب که شهادت هزار استخوانی است
 بنفشه خضی عمارت پس معانی ابکار و نقاشی معانی انوار که لا اله الا
 عزت محبت بوده اند و لم نزل فی کتاب اسماء و شمس که بیفتد که شهادت
 و بر تیره احتجاب بگویند به بر نور مکان در و سلطان بهجور خود سید
 از جانب روی و عدلی کردار از کوه سلسله ابروی پیروزه از جانب او شد
 و به فرزند و از کوه شهاب روی دل و درین راه برودند به باطن و روانه
 به و دایم که در دم بر عشق کرانه صاب که صاب بود از کوه عارف و عارف

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت
 ۱۳۵۷/۱/۱۰
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت
 ۱۳۵۷/۱/۱۰

عزیز و ارجمند دوست
میرزا محمد باقر خان
میرزا محمد باقر خان
میرزا محمد باقر خان

عالمی این بیت خوانند که حروف عالیات تم نقل معانی فی ذی
ایه العقل و کلام از باب اول و درود باب اول چهارمین نکته را خوانند که اما
است و نیم و مخترع است انت بود الحافی هم و نقل سخن و وصل حل افتر
از این که خورده و سر رشته دوی که کرده این به سر و ساز و و این ترانه
آغاز بنده که فرستیم تا که گویم شای به یاد بی آورد میفرستم
همه اوست فرستیم به شایان که زدی فرستم تا نام با و میفرستم تا ندانند
که به ابیات النبی و نقیصه الیکم ظهر تم عین فکرم منا و وجود فکرم
سودم الیکم به بهیست تو ز خانه بیرون رفتیم خانه چه گشته است
رفتیم با خود بگویم وصل خود بگویم شایان میری که فرستید بیرون رفتیم
بهیست این گونه مقالات به استغراق در کجه کمالات شود قطعه
عبودیت است و خفته سکر زده به بطی فرستاد است اما چه توان کرد
حرف که اندکان ناورد گوید که زاهدان ملک و ملک می
رضعت او را به میای سخن است بهر نکته که او بفت بگوید

وفا

بعد از این بحسب صورت مصلحت باید غیر بنیاده از مصلحت است این
 مسئله بریده و زبان گشتن و در کام او گشته و بنیاده که در قوم
 خاصه صفاتی نگار و وی این را بسته و به او از بنیاد علی محمد و از صفاتی
 واقع شده و بنیاد بنیاده از نوایا که بجهت سعادت نفس منی الحکم جزوی که
 سوره زور و مصلحت بود و این مصلحت است که در وی صورت
 تمامی یافته و بنیاد است از حقیقت تمامی که بجهت سعادت و سعادت
 و گفت بل مجاهد است ایضا و در مرقه با و در این است که در حسین
 بنیه قد واقع شده این فی سوره نوح و الی و این مصلحت
 و در صفاتی مصلحت که بجهت سعادت است که در این مصلحت است
 بعد از این در مصلحت شریف صفاتی که بجهت سعادت آن نفس منی
 حکم و نواح فتوحات در باب مصلحت بود و مصلحت آن بنیاد مصلحت
 بلکه مصلحت بنیاد و بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
 از آن دیده جدا و این جان سر آید و بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد

که شنیده بودم آنرا دیدم و تری بپوشیده زردیده جدا شد و در پیش
فردی متعجب بود که آن را بر توان خود در شش و قوت ذخیره که در بعضی
آوردن آن و در داد و ستد از صفات و کار در مستطاب خاطر فراتر
که در حال مشکلات فصولی حکم و کار و شکر است و حالا بر بعضی آورده
امید است که بعد از تمام بنظر سربازان اگر در این شش است و
باینز فقیر فقیر است اما از جهت اقتباس از سخنان دیگر است
عزیزت که بی کس و نایکدم و در مردی نفس و هوا میگردم و توان
نزد از صفای باطن ختم زبان که نفس الی صفا میگردم و جز در فراتر
ندام غمزه و جز خاطر فراموشی ندارم غمزه و در سر از حقیقت و در سر
جز کفتر و بیوه ندارم غمزه و با اول گفتیم چرا از بزم بومندی و زلای
خاستیم افکنده گفته بودیم دو تنم در از سر حقیقت سخن فر
چکمان را روی ابراست از خود رفتی با و خاطر از تقیه بصورت مجاز
مطلق است یا در کارخانه صواری و معنوی و دلبای مرده رنده با خاک

... ..

غیر از این خوش و صیقلی کس در روز شرف مرگ ندارد
 مرا انصاف است که با بدین خلعت غریبه تمام به بویید و نه خوانند و بر روی
 نهادن آفتاب آسمان طاف و تنه و اعضاء روح و جان و بدن
 و دماغ و اوراق و پر و روده و قاصد الفلک و کسایر بقدر انصاف خود بپوش
 غناست از این به کجاست که به بقران با او نشد سر بیاسیم و با سر
 بسته که از شفا به بعد زانی بسته که آن به کلاه از دست
 کشم و آن را که از کلاه بانی بسته که از دست بیاورم و فصل
 عاری از غم و بر سر بپوشم و در آن کلاه بر سر بپوشم و بپوشم
 و بپوشم بر او است و بی و در بنوی و بپوشم و بپوشم و بپوشم
 که بی از او که بپوشم و بپوشم و بپوشم و بپوشم و بپوشم
 بان بر جان است و بپوشم و بپوشم و بپوشم و بپوشم و بپوشم
 امیدوارم که بپوشم و بپوشم و بپوشم و بپوشم و بپوشم
 بپوشم و بان بپوشم و بپوشم و بپوشم و بپوشم و بپوشم

2-2-20

وجود حق خورم دل از غم زنا و گمراهی زاننده جهان بایستد
کردن بی گناهی که می دانم و او بی گناهی با کرده و بی گناهی
روزی در سوختن خاک من از این عالم بگذرد و من در سوختن
نخواهم بود و من در این عالم در این زمان در این وقت و این مکان
در این سیم و این نوع بخت و سوز و سایش و این عالم و این دور
آفرین برقی با این نفس ناکشست و نه فاسد را توانی انکه در مقام
آن صوفی نگار و نه نامه را که می انکه در مقام آن نفسی پرواز
فاسد انان که کشیده ز نامه این روی در حجب و بر او ای و طیف
و عای اقصای در دولت و جهان و سعادت با و این همه ملال
بسطم و قلم ای سیرت تو بر صفت رحمانه خاص تو که است
استایه در حقیقت علیه و تعالی - فرزند مولای علی نادان
رقم هم روح و ریاض که در حسن خط و لطیف عبارت قلم
بر رفیع در باب خلق و بیان کشیده به جل از آدمی محبوب است

[illegible]

1950

[illegible]

12/12/1911
12/12/1911
12/12/1911

پشت نه ز بار وجود و جلالت آگاه به آگاه و شما که خواره به باد فردا
 صف صف در باب صفه حاجت صف صف میان اسیر آبی با باد
 فرسوده خاکم دارم تو صبح دلگشایی به سوزم گشت نه منیم و به سوزم چون
 نهایی به نزدیک این چنین دور از شما که گفتم آبی ناب وصل دارم
 طاقت جدایی به و السلام و الاکرام و این صفه نوی پاک
 او شمع بر یار اینه الشیم ثری حالی بی حضرت خرم گیتی به انبیا
 کوکی بجان سحر خاغبالی حاضر شکستگان سادات خلد جوان
 التفات نامه شریف باین صنف رسید مگر که در وقت آن چه
 کفو و از مطلع آن چه روی نمود موافق و حق و حضور بر سر آن
 اندراج در پشت و موافق به استیاج و سرور در طی آن انواع و ازیان
 شجاعت قدم لطافت رقم گن پیش پیش میکنان ابد و السلام
 و الاکرام و این صفه باین صفه ای دلت را به بعد آبی راه آینه
 گشت هم وجهه باطنت خازن فصوص حکم و خاخرت به خضر

مقصود از آیه اول آنست که غیب عیلت در روز تائید برافشیت
هر دم از غیب در تعلق با آن و آن مقتبس و غرقی در شرح مقصود عالم
سواد داده و حال بیان برده شود امید هست که مغرب با تمام رسید
بنظر سواد است. انجم میرسد و اسلام و اسلام شد که بحکم حافظ سر
نوشته شد که ای سید نه جلال تو هر دو جان و در بار تو مقصود هم گشته بود
مشغول غیبت هم را بر پیش و غرض مقصود و عیانت هم را تاب
توان و عیانت است انداخته حافظ این المیز مجید که دست بر
رین است کاری بهای مغرب و کند زیند و ببقه دولت و جانیم
سوادش بخاک بویید و کاه کاه عالم نپا و رسانید سر بایه توان
از دست داده و پای و سر حد هر و نا توانی اندام به سوی پیش
روی جمیدی کرده و افکنده سبش از روز مکی و بقیه در لوح شهادت
آنچه آده لیو کرد و سبب آمده از نام جانم آورده انما س آن سواد
که از بار کسفت فرو آورده پای در و آخر مجاورت کش و و غرض

موقوف بر محبت و عقربان انانیت و ملذات و لذات و آن
و سایر خدشات لایق که آن مقام را بشاید بحسن وجه قیام نماید
و ای پیشگاه این نفی قبله است و این نفس سید را در دو
نفسه و ملذات بر سر و ملذات و ملذات و ملذات و ملذات
قدیمی و قدیمی و قدیمی و قدیمی و قدیمی و قدیمی
و از نلی بجه هر دو در این عالم و حیرت و دهر و این عالم
که فدا و جان و زینت و به عالم را و در این واقع و بیکم
میستند شاد و غیر و غیر و غیر و غیر و غیر و غیر
سواد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد
می دیم و در سوختن و در ای و ای و ای و ای و ای و ای
جسیدان است و نه طاقت اگر رسیدن هر بندی بدردی می رسد
است و هر مصلح بر کسی باز می رسد و اینجو و اینجو و اینجو
به مقدمه و دیگر در غایت و ای و ای و ای و ای و ای و ای

اگر آید نو تمام از نسبت او هیچ بهمان گشت بر تمام به شکر و بزرگو
اخلاق را نام و در عرصه آفاق گشته کشف ملامت و بی لطف
تو شادی دل بزرگان هم رفت تو محبت و هم بزرگان به ماتم زدگان
این دایره بود نیز از تو گشت بر سرش ماتم زدگان به بر ضد و قضا
صفت خلق به نسبت تمام ساری نسبت با تمام ملکوت
که تفقدی بقدر آنکه بدو رخ بازماند و در اختصاص بی ده اند و تو گشت
اختصاص گیرده از مقوله تمام اخلاق در تمام اشخاص مستور گشت
بعد از اعجاب عالم است که آنرا به عامل رفعت و کفریه در عین
معنی لب تفقدی بکلیت نمیده و قدم خود بی زنجار نمیده و می سپارد
و بعد روز روز ملاقات آن لب را تو نفس را تمام است مروت
بر شایسته عواید قنوت زیارت کو نام و السلام و الله اعلم
و در آن حضرت ایستاد خلد لعل که در شاه دار کعبه است
و ضعیفان کرد و بچاره گذارد و دست غم جای نبرد و زار اند

الایام الطمانیه جهان بگو سپرد و دینوری عالم هم تکان کرد و دینوری
که از کشته غاصه سیر فشردن و میران کیشان سلاطین سکنی بجای
سختی ریشان و هیچ کوفه و شلف ایشان است و هیچ فتنه
که زبان قلم و دست کمره آری آن قلم و کمره زبان از سپهر آری
از کی عاصیه بودیم حکم الله العلیه سبع الا اجابت و انفر
الی الله تعالی در کوشش دل نیاز جهان بود کوشش و زبان
و شایسته و کمال و رسم رفا جوی بیا آوردند و انی بر شایسته اجابت
مفردان شود و بر زبان را بود دولت و دینوری که بود و اقمه مفرد
و بر صیغه عالم تساوی التسلط بلایه امام امید است که با تبار
شمال نماید و جلال مفردت سلطنت شکاری خلافت پناه نظامی باید
بر سرش اولاد نظام را و افراد کرام از کلام اخلاق را و اولاد شرفی
است این دور نیاید و اولاد اقصیه و دینوری فقیه الله که از مشایخ
غیب مقدر کشته بود و اولاد اقصیه بر شایسته نماید و اولاد

گویم از مخزنم زاده زاده دولت و سعادت و در عالم مازان کرد و چون
 تا بنا رسیدم که بری باشد و تحقیق آن که نصیب از این نصیب و خوش
 کس که تبشانه و خلافت و فتح بیایم علیه سرانیده حکم فرزند
 عرض شد که در این راه که مجلس میایون رسیده و شدت و سختی که
 تعبیه و هم بدیم می پیروی و تلاش زاهد ملک می پذیرد و باور شد
 عقل که سلطان لشکران که آیه لیس راه سبیلان گیر و دولت و پناه
 رسالت عباد دانی و عهد و پیمان را بر سر آمد که در اولی کمیت و کثرت
 است از کافری هر افعی و پیر نیست دیده و داد و خشم روخته و نماند
 اگر از او حکام و اقامت نیست و اگر آن نماینده و قدر نیست چون
 منتهی و بعد از غرض نیاز مندی و شکستیم و طرح همان و در یکجای بیست و شصت
 خاوندان آن سران و ملازمان دولت خانه حضرت محمود نامه
 قرة العین و سعادت و قیام تحفه الامارت منظر سرار اولیا
 و سبط انوار بر ایاب الشیطان و انشاء بلفظ الله منتهی سراج
 بیلر بر آید

و در ایامه الی اقصی الدار الکبریه که در آنجا است بستان است و در آنجا
 در پیشش نخل ثبات ثبات خنجر است و در آنجا در پیشش نخل ثبات
 کین همه در قنات است و در آنجا در پیشش نخل ثبات کین همه در قنات
 می آید که چنانکه در این کتاب است بر آنکه آنکه در آنجا در پیشش نخل ثبات
 در آنجا در پیشش نخل ثبات کین همه در قنات است و در آنجا در پیشش نخل ثبات
 اقتباس کردم مقصود از آنکه در آنجا در پیشش نخل ثبات کین همه در قنات
 و در آنجا در پیشش نخل ثبات کین همه در قنات است و در آنجا در پیشش نخل ثبات
 اید و در آنجا در پیشش نخل ثبات کین همه در قنات است و در آنجا در پیشش نخل ثبات
 و در آنجا در پیشش نخل ثبات کین همه در قنات است و در آنجا در پیشش نخل ثبات
 اما در آنجا در پیشش نخل ثبات کین همه در قنات است و در آنجا در پیشش نخل ثبات
 از آنجا در پیشش نخل ثبات کین همه در قنات است و در آنجا در پیشش نخل ثبات
 و در آنجا در پیشش نخل ثبات کین همه در قنات است و در آنجا در پیشش نخل ثبات
 از آنجا در پیشش نخل ثبات کین همه در قنات است و در آنجا در پیشش نخل ثبات

که از روی پرست گیرند و پیش از آنکه بیزم از مرکب بمرکب نرسانند
و از غنا به قناریان پرست بپایند سرای عشق را در دروستان ایل
خوش انگیزد و روزی بهشت ایل را معلوم است که درت عبات خند
به از آن تمام پسند خواهد نمود و در روز آخر شامی در آغوش
خندان دارد که با نچه بانه بنایمی که خنایم روی بر خیزد که کم شود
الفضل خراج نسب ان ... هر دم که رسد و می پسین و ان
دل پاک کن از وجوه بحث ... زبیر اندر حکما شورت تبعث
روی همه در ره ابقا با ... و ز به چه خند اندر دل جدا با
... بنام محمد و بنام محمد بنی الدین واقع شدند که محمد و که سید محمد بنی
چو ایاز بر خاک درت به بندگی که دخی با ... رفعت زوت زلی را
راه و آواز زلی ای الی الی عند آره باز ... الناس آنرا که در
قبیله ... و جرم وی عفو فرموده بنظر نصاب محفوظ کرد و در این صحن احاطت
محفوظ دولت مستدام با رسالت عید الدوام رحمه الله و الا
فصل

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

قد رحمك علينا وعلو قدرکم بین الامالی جلیلا یا مریط یا انعمیا یا اکریمیا
خاطر رسد ورنه غفلان زداوت باکوم حریف بکلیت مظاهر رشم
که یا بنیر طایفه آیم یاوت خندان ستاع می افتد که خدمت ایشان را از
ایستاد نام از منی لطف اصحاب عداوت و برکرم و انجم است اذیاب
بکار بند اگر از باب معارف و علوم حاصل امیدواری خضالت کنی
سیمانه و توابع این قاعده هر سوره دارد و لم بیان را بر نیز طریقه
بکلیت حاضر است این را از هر چه در زبان کنیز نیست سعادت
دارد و آنچه ناکر نیست محفوظ است و برساند از دوست و همه
نامه سوی و فاطران زنده که غنی بر سر هم در بر دل افکار
چنان معلوم است که هر دو قدم این قاعده هر چه استیم نهادیم
مقدم تر است کرده اند امید است که تقرب این دولت بصورت
و این سوره را به تمام مقامات بر وجه احکام علی و ملائک
طریقی بعمل متواصل و استعظم و الله اکرام ربنا به هر چه که شوق و تند فزاید

آن کسبه جاده و ملائمه بواجب فقیران مختص صفت فقیران مختص است
و می نباید درین کسب ایشان گذاشتند و انوع تفریق و تشیع بوقت
عرض است باینکه مشایخ را به راجع است و اعظم انوار طریقه
و از خود باید گذاریم و استقامت محظوظ داشت و در جاده و حالت جاده و از
سیر بار و استقامت و گذاریم و از هر کس به عشق و مستانیه و تفرقه
چگونه سرفراز آید و در آن سر رشته اشعی عیاد از استقامت و در دست
آن بهر آن از آن بهر آن عزیز را بهر کسب صفای را بهر
مغنیست لطیف از اهل الله و سلوک طریقه ایشان و از حکم می
روی نماید و بواسطه تشیع و جبر بوقت نادر و در کسب طایفه و غفلت
اشیاء السور از آن طریقه اعراض کند و آن جمعیت بفرقه بدل کرد
و هر جنبه صید المیز و دوست و پای زندان تفرقه متضاد است
و ممکن است که بهر آن تفرقه های اعراض از آن طریقه باشد که
تدوین آن بهر اقیانوس بر آن طریقه و التماس بهم نمایند و از طبع

از مطلقه بستان کرده هر چه اشغال این بختان طوارین گشته که بهین
معنی گرفتاریت نه سببیت امای شما که گفتار گرفتار بر زبان نه بخت
این عالمی و صاحب گفتار برسد است بیا که میاید است که بیا که بیا
و بعد از این علی بن ابی طالب چه چه هر کسی که زود و بیدار می
گفته بود و نیز ارسال الکتاب در اردون جان کنه اونی از
میکش که کردی بخار و بخت بعد از قیام باز نه چه مرقوم که
خدمت مولوی اعظمی مولانا شریفی که پیش ازین به واسطه دوست
رسیده بود و انواع الطاف مدد آن سال مثال خود دیده است
نسب غنیمت بر شرم جان و زنده و جاذبه جایان و دوستی
گرفته آن محبوب کشیده است که پیش از مجلس با طواف
و انعام سر میبند خواسته و از خوان اکرام و احترام بهر مند و است
دولت و دو جهانی بسیر باد **۱۱** ای رخ زرین و بزمی تیر
از حال با به برتر بران ضریح که نمیشد است فرقه از این

[illegible]

4

[illegible]

مکرم و پاک است. امام زمان که در کتب مسیح برادر بر موهوب و پاک است
بدروازه عدم رسید و مسیح سپهر بر خوان میانشین است که شربت
مات بخشد. کسی محسوب از کسیب غم گرفت می گوید که یوسف
برای فرقت معقوب میخواند بر صغیر نسیر آن برادر روشن است که
طایفه روح در مصیقت و رطبه حسن در برای فضا می آید الم محمد س
کشد ابل بعیت را بر فرقت شد و چون طوطی جان صاحب
در تمنا می شنید تقدیر و فرشتی سوسای موطر ملحق آید و در باب
جزای مضای نیاید شکست. یعنی زخم در نقص نمک است
آرد قضای نقص نمک است. مانده زان که نقص نمک است
او جلوه کنان که نقص نمک است. هر چند این برادر درین واقعه
جان گذار اما زنجیر و درین مصیبت تا مدتی مسامح می نمود که بر
نسبیه فخر آن برادر و سایر اعزّه ابقا کم الله تعالی بالبرحمت
والعزت فی کسر وقت و اقرب ساعته باینجا می بقیه شود

و نور سلاطین و نجوم و این در توقف ماند که هر وقت بر دهنده که بنا
افکار نهاده اند و سبب و هر نوعی از اخبار و سبب بعضی از اصناف و بعد
رفع سلام و توفیق کلام و در بیان کلام حال کونی عوام مورد نظر نگارنده و عظام
و مفارعت و آنکه در اینجور در بیشتر مشرب در جوایز به بری مقرب که کمال
این تفرقه نیست که مقصود وی از مباحث است اوطان و مفاصل است از آنجا
و زیارت در و این و توفیق به زیارت این است به توفیق الهی
و این و در حدیث نیز است که از هر یک از اینها به توفیق الهی
این همان صفتان نیز است که کمالی بود و در این از جملات مشرق
مکارم اخلاق که رسم اخلاق است این که مقدم شریف او را مقصود
نموده و شریف را کلام و اخلاق او را آورده در مهبی که بر معنی کند اتمام
نمایند و در مصلحت که بعضی از اینها است فرمایند که این مصلحت او
مرکز و این طریق قدیمی است که سبب نبات و در علم دفع و در باب
و نموده و در سبب و در این مصلحت که سبب نبات و در علم دفع و در باب

عند

کلام

نمونه

در حدیث

و سلامت بر سر است در حق کوردان و السلام و الاکرام خداوندی مستجاب
 فرمود چنانچه مولای رسولی باشد که در صفت کتب است که است و است
 صفت نعم و نزل و زودی بنام میان بهیاب کلمه خوش و است
 و در زبان از باب بیان نویسه هرگز و نکته پاک لطیف بگوید که
 قصیده و کرم الیه است و در حساب هنر کرد و اگر آن است
 فی السی و بیست است و درگاه است که گویند عالمی بنیاد غیر فقیر
 میرد و در زمره محبان و مخلصان میرد و از تمام مخلصان
 محرم اشفاق نماید که هر جا که شریف حضور از راه فرایند مقدم
 شریف او را فتنه دهند و شریف را تعظیم و توفیر تعظیم رسانند
 با ظهور فضایل و شغول با نیز نفایس فتوییه سیاه اما هر دو آن بنابر
 اصح و ذوق اصح او همه بهتر هر چند اندکی شبیه مقید از فرمایشی محی بماند
 و تمام بکتاب از خودی و با خود شمای است که با این و الاکرام
 رتبه بوسیله آنجه بهیاد دوم فرستاد شریفی که در زبان صفت

۱۰۰

عارف که در سلوک حضرت **ایمان** در مقام شهادت شهادت نمود
 سبب در سطح طلب از بلاد روم نماند و فقرای او شرف و انعام نمود
 بنوعی آن فرستادند و رسید و در آن حضرت شهادت اقبال بر
 ایشان و قریب بیست ایشان پدید آمدی هم عظمای که شاه
 سلطنت پس از ترسند و نوی که در این دلی است و میل از دست
 ساهاند بر انداخته و قبول و داده اند و دفعه شایسته که این که بیدست
 فرج صدق در میان بی که در است و در حلال روی شهادت
 برقی لامع از قرآن و صفات آن صفای قانع و عبادت و الهی
 ایشان و سرانجام فرین ایشان ایشان و از آن که میزنند
 و بدو میاید است ایشان و قید قید که گفته است و میگویند
 بیعت در دیار اهل ایران و کثرت کعبه چون از سرانند و جو
 بخت و شهادت می ندرند و جویری و از آنکه از طایف نام رسد
 و از ایشان آن با نام و از آنکه از طایف نام رسد

حشمت

در مقام شهادت شهادت

از آنکه از طایف نام رسد
 و از ایشان آن با نام و از آنکه از طایف نام رسد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مع بود که گفت شمس چون در شمسیت نشینان
ز شمسیت نمود و در شمسیت سلطان
و در شمسیت شمسیت خلافت تمام از شمسیت انصاری و شمسیت انصاری
از ارباب و صاحب قدر و عطا ایستاد و فرموده از وی صوفی و روحانی
صوفیان شمسیت است و توان از وی کار خیر و نیکو کاران خواهم و دوست
خسرت و دولت است و ایستاد و در یک چرخ کلیم کلیمت و کلیمت و کلیمت
مفید و سیر مایه بر فرازی و سکین و نیامی بعلما ال علم نیان آن
خاندان کسوت شمسیت ال بیاسی و شمسیت این کلیمت و شمسیت
صورت کثرت بابت و استقام و دلگرمی و شمسیت شمسیت
شرایع النبوة بکلی التعمار و شمسیت شمسیت این کلیمت و شمسیت
مسوی نیامی النبوة و الشفوة و شمسیت شمسیت ال بیاسی و شمسیت
و شمسیت میگرد و شمسیت شمسیت انبالی ملاوی و شمسیت
عجم کریم اسجایا و فیم الی و شمسیت شمسیت شمسیت شمسیت
شمسیت شمسیت شمسیت شمسیت شمسیت شمسیت شمسیت شمسیت

بذل

بدین احوال می بیند بفرق باطل و حق
 در جواب بگوید حال غم غمزم با بحمد الهی همه عیبها بهم
 لازم و الهی را گوشت ضم نمیکنم و گویم که ایس علو بجای نهد
 قدرش قدم و گوشت جنب آن مرست نامحلت و بخوشی عابد
 عین غم خدا یا آن شاه خوشتر خطه که زنده او سر من چشم
 خدا یا آن شاه تا فراتر روح از کشت برقع سه روز غم خدا یا
 بآل و بنی سب که که کفر اند نام اند غیر الله که عابد و محفوف
 و محظوظ و از جهان را با این خواص محکم زای خود کس بدو
 کون جهان که بر نادر و جزایه نمودم ایست که بعین و
 بر نادر و حسن اصفا محظوظ و احکام و ذکر الهی
 بخت او از کس سلطان دوم که از فرجه ایست منصف
 او از کس شرف شربت قبل از کس در آن صفت از کس
 قرانه و رسم کتاب غم و سحر بار غم و نذر کار عالم عامر و نذر

[illegible]

This image shows a highly textured, high-contrast black and white surface, likely a book cover or endpaper. The texture is dense and irregular, with many small, dark, irregular shapes and lines scattered across a lighter background. A prominent diagonal crease or fold is visible, running from the upper left towards the lower right, dividing the image into two main sections. The overall appearance is that of a heavily worn or aged material, possibly leather or a similar synthetic material, with significant surface detail and a sense of depth created by the lighting and shadows.

1940-1941

زرد داریم که آن لب خنک در وی زرد داریم که عاشقانه را
و به زرجبت شوی به ایشان این رخ روت در دهان شک
ستین برسیم که قیمت در وصل می برسیم چون نام نیت
نیک ^{که از او انداخته است} نیک فکر است در نیت در نیت در نیت در نیت
و زرد در نیت ^{که از او انداخته است} نیت در نیت در نیت در نیت
عاشقان زینهار از سر بیعت و در نیت در نیت در نیت
رست دعوی عاشق در نیت در نیت در نیت در نیت
که هستی را نیت و مست فرای نیت در نیت در نیت در نیت
مبتدا عشق آشنایم ده نیت در نیت در نیت در نیت
که برده دل بود برده ساز و نیت در نیت در نیت در نیت
عزسان معنی نمودند و نیت در نیت در نیت در نیت
بینوا بیللی زبان ز جود و نیت در نیت در نیت در نیت
فای و نیت در نیت در نیت در نیت در نیت

سوا مل رسید سخن کوتاه از راه صبح شاه که دانش آب است
عرفان باه هایلون که بر چرخ زده رسید از که برای تحقیق
بر خور هم عسکر درج و هم نشود نام هم بر سر اصولی و هم
مثنوی شده طالع از مطلع هر عسکر در قریه تباشیر صبح
امل از مقطع چه گویم که هر مقطعی که فیصله را بود مثنوی
بصورت پرستان کوی مجاز از شاه حقیقی نشان داده تا
چو مثنوی داد و سخن لای یافته رازهای کهن
اسرار ام الکتابه زهره عشق عقل رافق بابا زهری
ناله دلکش و دلکشی که شد جان طار از نو عطر سای
بود مثنوی ایمن آن مثنوی که شد قابض از نو بلبل
زین کل که از راز در شکفتن بهی شاید شکر گلشن را گفت
بود پایه آن سخن ایمن بلند که آنجا رسد و مفید را کند
سخنهای شسته که دل این خواست دیا که شاه سنجها است

چهارم

برین تکیه بشد و لیسلی تمام کلام الملوک ملوک الکلام
من از دعت الفتاز شده قاصر من مدحش چو سخن بر دیر خطا من
چو غفاس با نیست لغو بصره که بیند مردی زین علس حوز
کی آرد پر زرش دیده آید که بیند بر اوج فلک افتاب
خود جی جی زبان و فلک که تنک است اینها سخن بر نجای
چو هست ویرین که ختم کن بود بر عابد و عاقل کس
الا تا قایل ز فیاض خود برین اند و باوه فیض خود وجود
ول یک شمش قایل از بار و در فیض بر خاطرش باز باز
سپیدش بقوام جانش بکام و ساکوی او از سعادت و اسقام
مهر روم ز شسته شد طالب ایام یا نسیم شمال
مهر و سحر و قبلة الامال نسیم فتن از بوی صدق سکیس کن
را و اخلاص ز فتن آئینه کن از خرابی به نید بار نیاز
را و بردار ملک روم انداز چون رسید بر نو راه و پیرش

بارک جلال و عباد بیس ... جود رفعتش در این صحنه ... به اعداوت
 زمین و بس ... می شود مجامع غازی ... بکشت لب بکینه و در
 لای تا زنده ملک ... ملک مورث و با فرجه اصل تو با آدم
 سمرقند هم کنند بین تو ابرو زنده ... خواست زبانی میان تو
 یک امروز خرد به دست ... که کم به سر بر عباد جلال و درون تو
 کرد آتش اب فضل ملک ... شغل حکمت از کلام تو عمل و شغل تو
 بیان هر محل ... راه میان ز تو و افصح ... تو ستر اقیانوس ز تو
 طبع پاک ترا که در دست ... فهم حکمت طبعی افضالت بر دست
 حکمت آینه یافت ... که رخ از ظلمت هدایت یافت فکر تو زو و تو
 ریاضی راه ... شد ریاضی ریاضی عده آرای ... هر شیت ز دست
 پیروی ... جوئی از مسامی تو قوی ... محمد کفر و عبید انعام شد
 جود توفیق الاسلام ... حسن تربیت تو کجرب و ذلت کرد تو قلع و قلع
 کفر و فساد ... مقصد بر سر هم شقاق ... سوخته از دایم انفاق به جمع

محفل
 دشت

زار
 ایام و احوال

[illegible]

که چشمها را نمود جهان فیروز و کرم اندک سوز در دست روی بوی کج فضا و کج
 گرفته زویر این بخت هستند برکت بزم ز کج خاطر بند و در خفته نشینم آسوده
 فایز از غنای بهیمنه ملک شوم ز سفر تقریر آینه بگفته ز زوی تو بر باد
 بر فرق شان از خشنش عبودیت سایه فلق جهان مدد وین خنده که کرد
 خنودین بین فقیر کرده بخت بزم طیب الله و ملک ای بزم که کرد
 بقدر شرح قلم داده نفهم مراد بزم امید خیرت زنده گانی جاوید تا
 سخن در دولت جاوید هست مدینه در پرده فیروز کوشیده در
 زبان نه از زوایم دیده کس نیست چون زولی بر لبش کدرا نافر
 که ایست بایست بر باک کج آینه بزم بزم بهر حال خرد و کبر و دور
 یکبار خرد حاضرات از آن که هر می نه بزمند کوشش و زوایر و عین کج
 کاتب رقم جویند بسط خط فرو آوا بزم باید آوا بخت بخت
 غایت روح خرد و بید و قریب ماند زوی بی غرض و موافق
 رقمی بر جریده ایام هر که خواند بخیرش آرد و باد کس خدا و کون

Handwritten signature: *James M. Smith*

[illegible][illegible]

در حال که نام فستق در قلم و ادویه مذمت در اوقات بمواضع
لهم بالصالحات فرقة جنة حضرت مولود عبداللہ جواد کبریا
عظم اللہ علیہم و آلہم و سلم و علیہم السلام و علیہم السلام و علیہم السلام
و علیہم السلام و علیہم السلام و علیہم السلام و علیہم السلام و علیہم السلام
و علیہم السلام و علیہم السلام و علیہم السلام و علیہم السلام و علیہم السلام

